



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

شہید آیت اللہ
دکتر بہشتی

حقوق و باطل از دیدگاه قرآن

• به انضمام "تسلیم حق بودن"

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حق و باطل از دیدگاه قرآن

نویسنده:

سید محمد حسینی بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	حق و باطل از دیدگاه قرآن
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	فهرست
۱۴	پیشگفتار
۲۰	حق و باطل (۱)
۲۰	اشاره
۲۲	مفهوم حق و باطل
۲۵	واقعیت و حقیقت
۲۹	معیار حق
۳۷	ارتباط منطقی در معنای حق در فرهنگ قرآنی
۳۹	هدفداری عالم
۴۳	پرسش و پاسخ
۴۳	مفهوم هدایت
۴۶	آغاز اسلام با اندیشه تحلیلگر
۵۶	حق و باطل (۲)
۵۶	اشاره
۵۹	هدفداری نظام هستی
۶۶	تفاوت جایگاه عمل انسان در اسلام و در مکتبهای مادی
۷۱	حق طلبی و پرهیز از پیش داوریهها
۷۴	پرسش و پاسخ
۹۴	حق و باطل (۳)
۹۴	اشاره

- ۹۶ دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است
- ۹۸ نوید پیروزی حق و عدل در قرآن
- ۱۰۶ نوید پیروزی حق بر باطل در نامه های پیامبر (صل الله علیه و اله)
- ۱۱۰ پیروزی حق بر باطل در زبور
- ۱۱۴ نقش حق خواهی در فعالیتهای اجتماعی
- ۱۱۷ پرسش و پاسخ
- ۱۳۰ تسلیم حق بودن
- ۱۳۴ انصاف متن اسلام است
- ۱۳۷ سرسختی در برابر کفر
- ۱۴۰ سازگاری میان انسان و حق
- ۱۴۱ رنج انتخاب
- ۱۴۸ آفتی در کمین
- ۱۵۲ ثروت پرستی، یکی از جاذبه های قوی در انسان
- ۱۵۵ نمایه
- ۱۶۰ درباره مرکز

حق و باطل از دیدگاه قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهشتی، محمد، 1307-1360

عنوان و نام پدیدآور: حق و باطل از دیدگاه قرآن / محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله بهشتی؛ ویراستار مرتضی شفیعی شکیب

مشخصات نشر: تهران: بقعه، 1378.

مشخصات ظاهری: 148ص.

فروست: دوره آثار؛ 2

شابک: 5000ریال: 9649192204؛ 55000ریال (چاپ دوم)؛ 14000ریال (چاپ چهارم)؛ 19000ریال (چاپ پنجم)

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ دوم: 1378

یادداشت: چاپ چهارم: 1385

یادداشت: چاپ پنجم: 1386 .

یادداشت: عنوان روی جلد: حق و باطل از دیدگاه قرآن به انضمام "تسلیم حق بودن".

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

یادداشت: نمایه

عنوان روی جلد: حق و باطل از دیدگاه قرآن به انضمام "تسلیم حق بودن".

موضوع: حق و باطل -- جنبه های قرآنی -- پرسشها و پاسخها

شناسه افزوده: بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله بهشتی

رده بندی کنگره: BP104/ح7ب9 1378

رده بندی دیویی: 297/159

شماره کتابشناسی ملی: م 78-11104

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

حق و باطل از دیدگاه قرآن

شهید آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله دکتر بهشتی

تهران 1390

ص: 4

پیشگفتار...7

حق و باطل (1)...13

مفهوم حق و باطل...15

واقعیت و حقیقت...18

معیار حق...22

ارتباط منطقی در معنا حق در فرهنگ قرآنی...30

هدفداری عالم...32

پرسش و پاسخ...36

مفهوم هدایت...36

آغاز اسلام با اندیشه تحلیلگر...39

حق و باطل (2)...49

هدفداری نظام هستی...52

تفاوت جایگاه عمل انسان در اسلام و در مکتبهای مادی...59

حق طلبی و پرهیز از پیش داوریها...64

پرسش و پاسخ...67

حق و باطل (3)...87

دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است...89

نوید پیروزی حق و عدل در قرآن...91

نوید پیروزی حق بر باطل در نامه های پیامبر صل الله علیه و اله...99

پیروزی حق بر باطل در زبور...103

نقش حق خواهی در فعالیت‌های اجتماعی...107

پرسش و پاسخ...110

تسلیم حق بودن...123

انصاف متن اسلام است...127

سرسختی در برابر کفر...130

شازگاری میان انسان و حق...133

رنج انتخاب...134

افتی در کمین...141

ثروت پرستی یکی از جاذبه های قوی در انسان...145

نمایه...149

ص: 6

تا آنجا که تاریخ بشر به یاد دارد، اندیشه انسان همواره با دو پرسش بزرگ روبه رو بوده است: یکی در چیستی جهان و دیگری در چگونه زیستن خود. ای بسا پاسخهایی را که بدین دو پرسش داده شده است بتوان پایه ها و مایه های دلمشغولی او در طی هزاران سال از زندگی اش دانست. انسانها برای پاسخگویی به این پرسشها تکاپویی آغازیده اند که دست کم تا زمانی که همه حجابها از دیدگان دل و جان فرو نریزند پایدار خواهد بود، چرا که انسان يك "شدن" است و این تکاپو مبدأ و مقصد آن. فیلسوفان و عارفان، هر کدام با رهیافتی خاص، خود را وقف یافتن پاسخ به این پرسشها نموده اند تا جان ناآرامشان را آرام و شوق بی قرارشان را کام بخشند. و آن گاه که قصه بلند اندیشه بشر را که در پیچ و خم زمان و فراز و نشیب مکان همچنان در حال گفته شدن است از زبان مکاتب مختلف به استماع می نشینیم، گویی همه را در تب و تاب پاسخگویی به این پرسشها می یابیم.

در عصر جدید نیز تلاش برای یافتن پاسخهایی در خور، و این بار با ابزارهایی نوین و دگرگونه، ادامه یافت و اندیشمندان، به منظور رهایی از تردید و دستیابی به یقین، به اندیشه ورزی پرداخته، بحث کرده، قلم

فرسوده اند. اینان به رهایی علم از سایه مابعدالطبیعه همت گماردند و در این راه تا آنجا پیش رفتند که خواستند تفکر فلسفی را نیز علمی کنند و به همان سان که علوم تجربی را از چنگال غایتمداری ارسطویی نجات بخشیدند، تفکر فلسفی را نیز از هر گونه تعلق به آن برهانند. محصول این تلاش جداانگاری مطلق "هست" و "باید" شد که از وجوه ممیزه فلسفه اخلاق نوین است و تأثیر آن در همه شاخ و برگهای علم اخلاق مشهود بوده است. ارزیابی محصولات نهضت روشنگری و اینکه آیا راه به مقصد یافته یا خیر، پرسشی است که در عصر پساتجدد دستمایه بحثها و جدلها شده، بشر امروز را بار دیگر در پهنه پرتلاطم شك و شك گرایي و گاه پوچ انگاری و هیچ انگاری افکنده است.

آنچه فراروی شماست کوششی است برای یافتن آن خواسته دیرینه و انبوه پرسشها و چالشهایی که برانگیخته است، و این بار از زبان اندیشمندی که با ذهن کاوشگر خود، فلسفه و عرفان را به مدد خواسته و به غواصي در ژرفاي اقیانوس بی کران وحي به جستجوی دُرهای تابناك بستر آن پرداخته است.

رابطه "هست" و "باید" در اینجا نیز از محورهای کلام است که تلاش شده با مراجعه به کلام وحي به گونه ای دلکش و جذاب پیوند داده شود که به نظر می رسد در نوع خود کم نظیر باشد. حاصل این پیوند راهی است که فراروی انسان گشوده می شود تا به دور از دل نگرانی، سرگردانی در وادی حیرت را فرو گذارد و سامانداري و هدفمندی عالم کبیر، نشاط و تحرك و جهت گیری در خور او را در عالم صغیر به وجود آورد. به دنبال این گونه فهمی است که پیروزي حق بر باطل، که ذکر آن در همه ادیان الهی به میان آمده است، معنایی بس فراخ و تجلّی بس روشنگر می یابد؛ پیروزي که

قطعیت آن در زمانه ای خاص تحقق خواهد یافت و با این همه در هر گامی که برای احقاق حق و ابطال باطل برداشته می شود نیز ظهور می یابد و در پرتو آن هر مصلحتی خود را عضوی از سلسله به هم پیوسته اصلاحگران می یابد و با یقین به کامیابی مسلکش ناکامیها را به جان می خرد.

کتاب حاضر شامل چهار گفتار است که سه گفتار آن حاصل بحث و گفتگوهای است که آیه الله شهید دکتر بهشتی (اعلی الله مقامه) در انجمن اسلامی پزشکان داشته، و دیگری بحثی است با عنوان "تسلیم حق بودن" که از میان سلسله بحثهای تفسیر قرآن ایشان انتخاب شده است. روش بحث و منش گفتگوی آن عالم عامل نیز جای بسی تأمل و تعمق دارد. حاضران در این جلسات هیچ گاه خود را شنونده صرف نمی دانستند بلکه شرکت فعال در این جستجو را با میل و رغبت پذیرا می شدند و خود را در این تلاش سهیم می یافتند. شهید آیه الله بهشتی بحث خود را با جستار در مفاهیم رایج گفتاری آغاز می کند و گام به گام جویندگان مشتاق حقیقت را همراهی می کند تا به قرائتی دست یابند که در تفسیر آن مفاهیم موفقتر است.

از آنجا که ممکن است بعضی از خوانندگان آن روزها را به یاد نیاورند و با گمان اینکه یادآوری حال و هوای آن مجالس خالی از فایده نیست، اشارتی هر چند کوتاه در این باب ضروری است.

از تشکیل انجمن اسلامی پزشکان تا جلسات بحث و گفتگویی که در این کتاب آمده بیش از 19 سال می گذشت. در طی این سالها و به تدریج محفلی علمی و تشکیلاتی برای همکاری و ایجاد ارتباط بین افراد مسلمان جامعه پزشکی به وجود آمده بود و بعضی از جلسات آن به طور مشترک با اعضای انجمن اسلامی مهندسين که آن نیز قدمتی دیرینه داشته تشکیل می شد. از جمله سخنرانان این جلسات می توان از چهره های بارز مبارزات

آن زمان مرحوم آية الله طالقاني، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم استاد شهيد آية الله مطهري و مرحوم شهيد آية الله بهشتي نام برد. نکته جالب توجه اينکه در حالي که صميميت و دوستي حاکم بر فضاي اين جلسات بوده، شنوندگان خود را در بحث و گفتگو با سخنرانان آزاد ميديدند و همين بر غناي مباحث مذکور افزوده است. در ميان سؤال کنندگان نام چهره هاي آشنا مانند شهيد دکتر فياض بخش و شهيد دکتر لواساني نيز ديده مي شود که بر جذابيت بحثها مي افزايد.

بحث "تسليم حق بودن" از ميان سلسله بحثهاي تفسير قرآن مرحوم شهيد آية الله دکتر بهشتي برگزيده شد که بين سالهاي 1349 تا 1354 و در شامگاه يکشنبه هر هفته در جمعي که پوشش مبارزاتي "هيئت مکتب قرآن" را براي خود انتخاب کرده بود و به طور سيّار در منزل افراد تشکيل مي شد ايراد شده است. در ميان گردانندگان و شرکت کنندگان آن جمع، که از اقشار مختلف بودند، نيز نام شهداي گرانقدري چون شهيد صادق اسلامي و شهيد علي درخشان به چشم مي خورد.

دست تقدیر، همه اين شهيدان والامقام را به گواهي مظلوميت و حقانيت حق و ناپايداري باطل در فاجعه اسف انگيز هفتم تير ماه سال شصت فرا خواند.

درباره کتاب حاضر تذکار چند نکته ضروري است:

اول اين که در ويراستاري مطالب به حداقل تغييرات لازم و حداکثر وفاداري به متنهاي استخراج شده از نوارها پاييند بوده ايم. ديگر اين که بين کتاب حاضر و مجموعه نوارهاي "حق و باطل در قرآن" که با همکاري شرکت صوتي و تصويري سروش منتشر شده است تفاوتهاي ديده مي شود که عمدتاً ناشي از محدوديتهاي فني است که محدود بودن زمان نوارها و

نامطلوب بودن کیفیت صدای برخی از سؤال کنندگان از آن جمله اند. از همین روی و به ناچار، پرسش و پاسخها از آن نوارها غایب است. نکته دیگری که در خور ذکر است این که تا آنجا که در توان بوده، نام سؤال کنندگان ذکر شده است اما در مواردی یافتن نام افراد میسر نشده که امیدواریم در چاپهای بعدی این تقیصه نیز برطرف گردد.

سه دیگر این که بحث «تسلیم حق بودن» در آن مجموعه وجود نداشت که به دلیل ارتباط تنگاتنگ آن با بحث "حق و باطل در قرآن" در کتاب حاضر آورده شده است.

امید است مجموعه مباحث این کتاب مقبول خاطر خوانندگان گرامی قرار گیرد و گامی هر چند کوچک در معرفی اندیشه های آن شهید فرزانه باشد. در پایان بر خود فرض می دانیم از همه کسانی که در تدوین و نشر این کتاب ما را یاری داده اند، به ویژه آقای دکتر زرگری نژاد و جناب حجة الاسلام والمسلمین فاطمی نیا که در یافتن منابع و مآخذ از یاریشان بهره مند شدیم و همچنین ویراستاران محترم، آقایان مه روان و مرتضی شفیعی شکیب، سپاسگزاری کنیم. بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله دکتر بهشتی

حق و باطل (1)

اشاره

ص: 13

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على جميع انبيائه ورسوله وعلينا سيدنا خاتم النبيين (صل الله عليه واله) وعلي ائمة الهداة من اهل بيته والخيرة من آله وصحبه والسلام علينا وعلي عباد الله الصالحين.

مفهوم حق و باطل

مطلبی که قرار است درباره آن با دوستان و برادران و خواهران گرامی در دو تا سه جلسه به گفتگو پردازیم و تفاهم و تبادل نظری پیدا کنیم "حق و باطل" در قرآن کریم است. اول ببینیم ما با همین برداشتها و آگاهیهایی که تا کنون کسب کرده ایم از کلمه حق چه می فهمیم و چه اراده می کنیم، و برای اینکه برداشت حساب شده تحلیلی را مبدأ بحث قرار نداده باشم خواهش می کنم یکی از دوستان با همان برداشتی که الان در ذهن دارند بگویند وقتی ما می گوئیم حق، از حق چه می فهمند.

دکتر نوربخش: منظور برداشت قرآنی است؟

خیر، منظور من همان برداشت متعارف و اجتماعی است: این که ما می‌گوییم حق، ناحق، این حق است، این باطل است، چرا ناحق می‌گویی، چرا حق سرت نمی‌شود، چرا دنبال حق نیستی، چرا تسلیم حق نیستی؛ همان حقی که ما در محاورات روزانه به کار می‌بریم.

یکی از دوستان عزیز بفرمایند از این کلمه حق که روزانه در محاوراتمان به کار می‌بریم و می‌گوییم حق و ناحق، حرف حق بزنی و دنبال حق برو و از باطل پرهیز، چه می‌فهمیم و چه منظوری داریم.

آقای کریمی: در مسائل اجتماعی تا آنجا که انسان مسأله‌ای به زیانش باشد از حق دم می‌زند - که حقم از بین رفت، و هر وقت که در موضع مقابل آن می‌نشیند باز هم دم از حق می‌زند و دیگران را باطل می‌انگارد.

من که نگفتم حق در بازار را بگویید؛ گفتم که از حق چه می‌فهمید! شما فرمودید ما کی به حق رو می‌آوریم و کی حق را کنار می‌نهیم. سؤال من این بود که از واژه حق چه می‌فهمید. همین که سرکار الان گفتید آدم تا وقتی به سود اوست از حق دم می‌زند و وقتی به زیانش باشد به باطل رو می‌آورد؛ منظور از همین حق چیست؟

دکتر نوربخش: حق، در لغت، واقع شدن چیزی در جای خود واقع شدن است، یعنی مثلاً وقتی پایه در در محلش قرار می‌گیرد. و به طور کلی در مقابل ظلم است که چیزی در جای خودش واقع نشود. حق هر چیزی آن موقعی ادا می‌شود که آن واقعیت در جای خودش قرار بگیرد.

یعنی برداشت جناب عالی از حق آن است که چیزی در جای خودش قرار بگیرد. خوب، این یک برداشت است. البته این که فرمودید از

مصداقهای حق بود: راستی، درستی، پاکی. آنچه من می خواستم سؤال کنم این بود که از خود حق چه می فهمید؟

آقای کریمی: این که فرمودید در عرف و عام، به نظر می رسد به این صورت است که آنچه در عرف و شرع متداول است و مردم آن را به طور کلی قبول دارند حق است و آنچه خلاف قبول آنهاست می گوئیم باطل است.

به این ترتیب و بر طبق این توضیح، مطلب چیز دیگری است و آن این که اگر سؤال شد حق کدام است گفته شود حق آن چیزی است که از طرف عموم مردم پذیرفته شده است و باطل یا ناحق آن چیزی است که از طرف عموم پذیرفته شده نیست. برداشت ایشان از حق این است. عنایت بفرمایید! من نمی خواستم عرض کنم معیار اینکه چیزی حق یا ناحق است چیست. این که سرکار فرمودید مستقیماً برمی گردد به معیار حق، ولی در عین حال با سؤال من یعنی با مفهوم و معنی هم ارتباط دارد. از همین گفتگو چیزی به دست آمد و آن این که بسیار اتفاق می افتد واژه هایی را هر روز چندین بار به کار می بریم و اگر از ما بخواهند واژه ای را که به کار می بریم معنا کنیم محتاج به مباحثه و گفتگوی مفصلی است.

مهندس تاج: راجع به حق، نظر بنده این است که واقعیت و حقیقتی در دستگاه خلقت وجود دارد و در مفاهیم عالی یک چیزی هست که آن حق است.

آیا چیزی است یا هر چه وجود دارد؟ حق آن است که وجود دارد یا آنچه وجود دارد تقسیم می شود به دو بخش، بخشی حق و بخشی باطل؟

مهندس تاج: حق یک چیز ثابتی است که وجود دارد و آن که غیر از این

و در مقابل این باشد باطل است، یعنی معیاری وجود دارد به نام حق.

مشخصات آن چیست؟ بالاخره ما می‌خواهیم ببینیم آن چیست. به سؤال من دقت کنید: يك وقت می‌گویید آنچه که وجود دارد و واقعیت دارد حق است؛ خوب این تعریف خوبی است، روشن است، و هر چیزی که تحقق و واقعیت دارد به آن می‌گوییم حق. حق یعنی چه؟ یعنی آنچه واقعیت دارد، آنچه هست؛ و باطل یعنی آن چیزی که نیست. ولي يك وقت می‌گویید نه، اینها که واقعیت دارد و هست به دو بخش یا به دو گروه تقسیم می‌شود: بخشی حق و بخشی باطل است. آن وقت از شما سؤال می‌کنیم این دسته بندی و گروه بندی را با چه ویژگی و با چه خصوصیتی باید انجام بدهیم.

بنابراین اصلاً اینکه از واژه حق چه می‌فهمیم، خود مطلبی است در خور بررسی - که حق چیست. ما اصلاً کلمه حق را به چه معنی به کار می‌بریم؟ وقتی می‌گوییم حق، چه معنایی اراده می‌کنیم؟ چه ملاک و معیار و چه ویژگی‌هایی را باید در نظر بگیریم تا بگوییم این حق است و یا حق نیست؟

حالا يك بحث تحلیلی لازم است. حالا که معلوم شد آن برداشتهای متعارفمان گویایی و روشنائی کافی ندارد، اجازه بدهید که قبل از اینکه من وارد بحث حق و باطل در قرآن کریم بشوم، ببینیم اصلاً حق چیست و از حق چه می‌فهمیم و از باطل چه می‌فهمیم، بعد برویم سراغ اینکه قرآن در این زمینه چه دید و چه نظری دارد.

واقعیت و حقیقت

قبل از نزول قرآن هم کلمه حق و کلمه باطل در لغت مردم بوده

ص: 18

است. پس باید ببینیم معنای آن چیست.

حق به طور معمول دو معنا دارد: یکی حق عینی و به تعبیری حق علمی یا فلسفی؛ و یکی حق حقوقی. یعنی کلمه حق با دو دید و در دو زمینه به کار می رود که با هم تفاوت دارند. حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می شود عبارت است از "الموجود الثابت". به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است، موجود است. در زبان ما و در عرف ما از این ریشه يك واژه عربی به فارسی آمده و گرفتار شده و آن واژه "تحقق" است. می گوئیم فلان چیز تحقق دارد. یعنی چه تحقق دارد؟ یعنی وجود دارد، هست. تحقق داشتن یعنی واقعیت داشتن. به همین معنا و در ارتباط با همین معناست که می گوئیم این کلام حق است، این سخن حق است، به این معنا که این سخن با واقعیت عینی منطبق است، یا به تعبیر دقیقتر واقعیت عینی با این سخن منطبق است. کسی می آید می گوید سر چهارراه يك تصادف خطرناك شده. نفر بعدی می آید می گوید این حرف، حرف حقی نبود؛ ایشان حرف بی ربطی زد؛ گزارش او، گزارش حق نبود یا آن طور که حق بود گزارش نداد. يك تصادف مختصری بود و اصلاً هم خطرناك نبود. خوب، این، یعنی گفتار این آقا، با واقعیت عینی هماهنگی کامل نداشت. واقعیت عینی طوری بود و گزارش این آقا طور دیگر بود. حق به معنای واقعیت عینی و به دنبال آن، سخن وقتی منطبق باشد با واقعیت عینی - یا عرض کردم در اصطلاح دقیقتر واقعیت عینی منطبق باشد با سخن و گزارش - آن وقت می گوئید این گزارش حق است، چیزی حق است، خبری حق است.

این يك معنای حق. این حق عینی است، این حق علمی است. در

علوم - علوم به اصطلاح امروز، یعنی در ساینس (1)، یعنی علوم تجربی و علوم عینی - می گوئیم علوم می خواهند برایمان آنچه را حق است بیان کنند. یعنی چه آنچه حق است؟ یعنی آنچه ثابت است. یعنی روزی گفته می شد آب یک عنصر بسیط است و پندار و دریافت و آگاهی بشر درباره آب این بود که آب یک عنصر بسیط است. بعد معلوم شد آب ماده ای است ترکیب شده از دو عنصر اصلی و بعد هم معلوم شد هر یک از این عنصرها باز تشکیل شده از اجزای اولیه دیگر هستند. می گوئیم علوم برای ما آنچه را حق است بیان می کنند و آنچه را باطل است - یعنی واقعیت ندارد - رد می کنند. این حق و باطل باز می گردد به همان برداشت ما، از این نظر که برداشت و دریافت ما، آنچه فکر می کنیم و اندیشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد یا نباشد. پس حق و باطل بودن در اینجا دایره مدار واقعیت داشتن است. حق یعنی "الموجود الثابت"، آن چیزی که در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرک نیست؛ ثابت یعنی تحقق داشتن. و عرض کردم واژه خیلی معروفی که با حق به این معنا ارتباط مستقیم دارد واژه تحقق داشتن است و می گوئیم فلان چیز تحقق یافت یا فلان چیز تحقق نیافت. این یک معنای حق.

حق به معنای دیگر در حقوق و علم حقوق گفته می شود: حق مردم این است که بتوانند در تعیین سرنوشت خودشان دخالت کنند، این حق مردم است. دخالت کردن مردم در تعیین سرنوشت و مقدراتشان حق آنهاست، حقوق اولیه انسانی، حقوق اساسی، حقوق بشر، حق فرزند بر پدر این است، حق پدر و مادر بر فرزند این است، حقوق بینوایان و... آیا اینجا حق یعنی

ص: 20

واقعیت؟ حق مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت کنند ولی واقعیت این است که دخالتی ندارند. اینجا می بینیم حق به چیزی می گوئیم که واقعیت ندارد و طور دیگری تعبیر می شود. در اینجا این طور می گوئیم: حق یعنی آنچه باید باشد، خواه باشد و خواه نباشد. در جامعه ای که مردم در سرنوشت خودشان عملاً دخالت می کنند باز می گوئیم حق این مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. اینجا دخالت هم می کنند، واقعیت این است که دخالت می کنند و باید هم دخالت کنند؛ یعنی دو مفهوم فوق حق بر هم منطبق است. در جامعه ای هم که مردم عملاً از دخالت در سرنوشت خودشان محروم اند می گوئیم حق مردم این است که در سرنوشت خودشان مؤثر باشند، یعنی باید مؤثر باشند ولی عملاً نیستند. پس در اینجا حق به چه معنا گفته می شود؟: آنچه باید باشد.

به این ترتیب حق دو معنای اصلی پیدا می کند: آنچه هست و آنچه باید باشد. در علوم عینی وقتی می گوئیم حق، ناظر به معنای اول است، یعنی آنچه هست. وقتی در حقوق و ادیان و اخلاق از حق صحبت می کنیم به معنای دوم است، یعنی آنچه باید باشد. حال می رویم سراغ يك برداشت عرفی دیگر. کسی می گوید «کره ماه از کره زمین جدا شده است.» به او می گوئیم آقا حرف ناحق نگو. یعنی چه؟ می گوئیم مطالعات اخیر نشان داده است که کره ماه از نظر ترکیبات خاکی و ترکیبات اولیه با کره زمین تفاوتها دارد و این حرفی که تو می زنی مطابق واقع نیست. ناحق نگو یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع نگو. ناحق یعنی خلاف واقع. بحث سر باید و نباید نیست. وقتی می گوئیم ناحق نگو یعنی سخنی که خلاف واقع است نگو. يك وقت کسی می آید می گوید: «فلانی را دیدم در برخورد با يك آدم بیچاره چنان نسبت به او تکبر به خرج می داد و بزرگی فروشی می کرد که آدم متنفر

می شد.» می گویند کار ناحقی کرده است. یعنی چه کار ناحق کرده؟ یعنی واقعاً این کار را نکرده؟ چرا، واقعاً این کار را کرده و واقعیت این است که بزرگی فروشی کرده، ولی این واقعیت ناحق است. یعنی چه؟ یعنی باید به خلاف این عمل می کرد. پس کلمه ناحق و حق در این دو تعبیر با این دو معنا به کار می رود. آنچه هست و آنچه فعلاً ممکن است نباشد ولی باید باشد. این آن دو معنای اصلی است که ما درباره حق باید بدان توجه داشته باشیم.

مشابه این، امروز يك اصطلاح در محاورات دوستان روشنفکر هست: حقیقت و واقعیت. با تقابل این دو تعبیر کاملاً مانوس هستید. حقیقت به معنای آن حق که باید باشد به کار رفته است. می گویند «واقعیت این است ولی حقیقت این نیست.» یعنی چه؟ یعنی واقعیتهای که هست باید این طور نباشد، باید خلاف آن باشد. می گویند فلان مطلب حقیقت است ولی واقعیت نیست. "عدالت اجتماعی حقیقتی است" یعنی باید باشد ولی واقعیت نیست یعنی عملاً در جایی پیدا نمی شود. دو واژه حقیقت و واقعیت در زبان روشنفکرهای ما چنین تقابلی پیدا کرده است. حقیقت در این دو واژه به معنای حق به معنای آنچه باید باشد به کار رفته و واقعیت به معنای حق به معنای آنچه هست به کار رفته است.

معیار حق

مطلبی را که در آغاز بحث باید عرض کنم و از پایه های بحث حق و باطل در قرآن است - آن چیزی که آقای دکتر عالی هم می خواستند سراغش بروند - این است که حق به معنای آنچه باید باشد پایه اش در دنیا لقی است. در دنیای امروز پایه اش سست است.

چطور؟ می گوئید باید عدالت اجتماعی باشد. چرا؟ چرا باید عدالت اجتماعی باشد؟ خیر آقا! باید انسان هر قدر زورش می رسد و عرضه دارد بزند و ببرد و بچاپد. چه کسی گفته باید عدالت اجتماعی باشد؟! این بایدها را شما از کجا می آورید؟ ملاک شما برای این بایدها چیست؟ اینجا در زمینه حق به معنای اول بحثی نداریم. واقعیت، واقعیت است و وجود دارد، ولی درباره حق به معنای دوم که گفتید باید باشد، مبنا و خاستگاه این باید چیست؟

باز مسأله را به بحث می گذارم. اگر از دوستان سؤال کنند آقا این بایدهایی که می فرمایید به استناد چه چیز است؟ آقای دکتر نوربخش فرمودند ما به قرآن استناد می جوییم، یعنی می گوئیم چون قرآن گفته راستی حق است، باید راست گفت، باید درست بود، باید عدالت داشت، باید حق محرومان را پرداخت؛ ما اینها را حق می دانیم. خوب، این معیاری است؛ ولی آنها که قرآن و وحی را قبول ندارند در این معیار می لنگند و باید اول قرآن را به آنها فهماند و قبولاند تا این معیار را قبول کنند. بسیار خوب، این هم مطلبی است. ولی آیا همین یک معیار است؟ بفرمایید این "باید"ها معیارش چیست؟

شهید دکتر لواسانی: در هر سنجشی اول ترازو را می سنجند و شرط اول این است که ترازو صحیح باشد. به طور کلی، هر بشری نمی تواند ترازوی صحیح باشد. فقط آن بشر که به هنگام تصفیه وجود خودش و عبادت و تعبد به سوی خداوند برود تا وجودش از معاصی و ناپاکیهای روحی و جسمی پاک شود می شود یک ترازوی صحیح.

به همین جهت معیار حق و باطل و هر چیزی در هر زمان پیغمبران و ائمه اطهار و اولیای خدا هستند. هر کسی نمی تواند با فکر خود معیار بسازد. ما همه اگر بتوانیم درباره حق و باطل قضاوت کنیم این طور عمل می کنیم: اول

قرآن و بعد بیانات ائمه اطهار. بنابراین معیار ما بیانات بزرگان و سلسله انبیا و اولیا است که از وجود خود یک ترازوی بدون عیب و نقص و صحیح و بدون غلط درست کردند. هر چه آنها بگویند باطل، باطل است و حق، حق است.

به تعبیر دیگر، می فرمایند حق یعنی آن چه باید باشد. باید گردش کارها بر طبق انسان نمونه و انسان الگو باشد. این باید را ما از اینجا می گیریم تا بتوانیم بگوئیم کارها باید این طور باشد یا این طور نباشد. این بایدها را با نگاه به انسان ایدئال، انسان برجسته، انسان نمونه تشخیص می دهیم. اگر کاری با رفتار، اندیشه، برداشت و گفتار او هماهنگی داشت می گوئیم حق است و اگر نداشت می گوئیم باطل است. آیا به نظر دوستان این معیار مشکل را حل می کند؟

دکتر مولوی: حق در هر منطقه ای از دنیا مختلف است. حقی که در آفریقای جنوبی هست با حقی که در سوئد است خیلی فرق می کند و خیلی چیزها هست که در ژاپن به نظر مردم حق است ولی در اینجا به نظر مردم حق نمی آید. مثلاً این را که مردها حق داشته باشند دلاک خانه ها باشند در آنجا حق می دانند در صورتی که اینجا چنین چیزی ممکن نیست. این که ما به دنبال آن هستیم حقیقتاً همان چیزی است که دکتر لواسانی فرمودند، یعنی حق و باطل از نظر قرآن و الا- اگر ما بخوایم تمام حقوق مردم دنیا را مقایسه کنیم، هر کدام برای خودشان حقوقی دارند و حقوق بین الملل هم هست و همان تعریفی که جناب عالی فرمودید، یعنی آنچه که باید باشد ولی با آن معیارهایی که خودشان دارند. نتیجه این که ما در اینجا باید حق و باطل را از نظر قرآن ببینیم یعنی چه.

عنایت بفرمایید. این نکته آنقدر حساس و ظریف است که من با اینکه قدری بحث دقت فلسفی بخواهد یا شاید هم وقت ببرد، با این شیوه مباحثه تصمیم گرفتم بدان وارد شویم. چون غرض بنده از طرح این بحث در

مجمع دوستان بیشتر حل این معما بوده تا بعد برویم سراغ مطلب شما. اول باید معما واقعاً حل شود.

عنايت بفرماييد دوستان! اين طور كه الان از سخنان آقاي دكتور مولوي استفاده كرديد حق معياري ثابت پيدا نمي كند؛ حق مي شود نسبي. و چرا ما و شما اينجا دور هم نشسته ايم درباره حق و باطل از ديدگاه قرآن بحث مي كنيم؟ چون ما آن ترازوي كلي مان را، آن انسان نمونه مان را، پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم و پيامبران و ائمه عليهم السلام انتخاب كرديم و گفتار حق، آن گفتار اصل، گفتار فصل و فصل الخطابمان را قرآن و بعد سنت توضيح دهنده قرآن انتخاب كرديم. بنابراين اگر ما اين كار را مي كنيم بر مبناي يك اصل موضوعي و پذيرفته شده قبلي است والا اگر الان بنده با يك عده ژاپني نشسته بودم و صحبت مي كردم اصلاً بايد تمام اين مطالب را کنار بگذارم و بروم سراغ يك بحث ديگر. اگر اين طور شد، حق همان طور كه عرض كردم مي شود يك چيز پا در هوا. خوب، ما در يك دوره اي هم كتاب ماني را پذيرفته بوديم. يعني يك عده از نيكان مردم ايران زمين حرف ماني را پذيرفته بودند. بنابراين آن موقع اگر مي خواستند بنشينند درباره حق و باطل بحث كنند بجا آن بود كه بنشينند ببينند بر طبق گفته هاي ماني حق چيست و باطل چيست. آيا سؤال همين است يا فراتر از اين؟ اگر فراتر از اين باشد، يعني اگر برآستي ما بتوانيم يك معيار فراتر از معنای ثابت، يعني حق به مفهوم "بايد باشد" را به "آنچه كه هست" مربوط كنيم، يعني بگوئيم خاستگاه حق به مفهوم دوم حق به مفهوم اول است، فكر مي كنم پيروزي و موفقيتي است. فكر مي كنم اوج گرفتني درباره حق و باطل است و در آن موقع است كه دعوت جهاني معنا پيدا مي كند. اين طور كه الان مي فرماييد هيچ دعوتي حق اعلام جهاني بودن خود را ندارد، چون همه چيز نسبي

ص: 25

است؛ ولی در آن موقع جامعه جهانی، نظام جهانی، اندیشه جهانی، فلسفه جهانی، دین جهانی، قانون جهانی معنا پیدا می کند و از آنجا که یکی از مسائل قرآن این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جهان اعلام می کند «یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً» (1) (من پیامبر خدا برای همه شما هستم)، بدون اینکه واقعاً حق بتواند معیاری جهانی پیدا بکند چطور اصلاً می شود این مبنا را عرضه کرد؟ این است که مطلب مستقیماً حتی به خود قرآن هم مربوط می شود.

دکتر مولوی: عرض بنده این بود که آنچه در سرزمینهای مختلف متفاوت است یک مِثت آداب و رسوم است. هیچ انسان متعارفی را نمی شود تصور کرد که خودش در باطنش حق را نتواند تشخیص بدهد.

سخن ایشان این است که معیارهای حق و معیارهای اخلاقی یک مسأله است، شکل تحقق بخشیدن آن در سنتها و مکتبها و منطقه ها مسأله دیگر است. یعنی چه؟ مثالی می زنیم: تواضع و اظهار محبت کردن در برخورد یک انسان با انسان دیگر همه جا مطلوب و به طور کلی مطلوب است - من دارم از زبان ایشان مطلب را عرض می کنم - منتها آنچه تفاوت می کند این است که در جامعه ای برای این اظهار تواضع رسم بر این است که تا به یکدیگر می رسند کلاهشان را بردارند، یک جا تعظیم می کنند، یک جا سلام علیکم می گویند، یک جا «شالوم» (2) می گویند، یک جا «گود

ص: 26

1- سوره اعراف. آیه 158.

2- همان سلام در زبان عبری است.

مورنینگ»(1) می گویند، یک جا «گوتن مورگن»(2) می گویند، یک جا «بن ژور»(3) می گویند. بنابراین آنچه تفاوت می کند یا عبارات است، یا کیفیت برخورد است و یا آن عملی است که نماینده آن است. شکلها متفاوت است ولی محتوای کلی یکی است. این بیان سرکار بود.

خوب، در اینجا باید عرض کنم که دو مطلب پیش می آید: یکی اینکه این محتوای کلی بالاخره چیست این طور که من از سخن سرکار فهمیدم می خواهید بفرمایید حق آن است که با فطرت انسان و برای فطرت انسان پذیرفتنی باشد. معیاری برای انسان متعارف حق است که برای فطرت انسان متعارف پذیرفتنی باشد. این همان چیزی است که باز می گردد به سخن یکی دیگر از دوستان که گفتند حق آن است که برای عموم پذیرفتنی باشد، چون انسان متعارف را هم وقتی می خواهید معنا کنید می گویند انسان عمومی. انسانهای استثنایی را کنار بگذارید. می گویند برای انسان عمومی پذیرفتنی باشد. می گویند حق آن است که برای انسان متعارف پذیرفتنی باشد. خوب، حالا اگر یک نفر مارکسیست آمد در جامعه ما و گفت که در جامعه بورژوازی مالکیت ابزار تولید یک امر پذیرفته شده است و عموماً مالکیت ابزار تولید را می پذیرند و پذیرفتنی است و حتی آن کارگر هم آن را برای خودش می پسندد، آن کارفرما هم می پسندد و یا لاقلاً مالکیت شخصی یک امر پسندیده است و برای عموم پذیرفتنی است، آیا می توانیم به این دلیل بگوییم که مالکیت ابزار تولید یا مالکیت شخصی حق است؟ می خواهیم به یک جمع بندی برسیم. در بعضی از مکتهای بسیار نو اصلاً یک مبنا و زیربنای فلسفی برای این مطلب درست شده است که هر انسانی

ص: 27

Good morning -1

Guten morgen -2

Bonne Jour -3

با همین معیاری که می‌فرماید قوانین جهانی وضع می‌کند و می‌گوید آنچه برای من خوب است برای همه خوب است و به این ترتیب هر انسانی واضع یک سلسله قوانین همگانی جهانی است که در جای خود در خور جای بررسی است.

شهید دکتر لواسانی: حق معیار کمالی است. در هر پدیده و حیثیت کمالی است که حرکت استکمالی اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است که بایستش ناشی از خواست، میل، تحکم و تفکر و تراکم این مفاهیم نیست. این تعبیری است که من داشته‌ام.

مهندس شکیب‌نیا: اصولاً "آنچه باید باشد" از دیدگاه‌های مختلف فرق می‌کند. نباید فراموش کنیم که اصولاً حق و باطل در روابط بین اشخاص مطرح است و در جایی این مسأله مطرح می‌شود که جامعه‌ای باشد و بخواهد برای نظام امر خودش دنبال ضوابطی بگردد. بنابراین مکاتب مختلفی در دنیا بوده و هست و خواهد بود. تمام این مکتبها ادعا می‌کنند آنچه ما می‌گوییم بهترین برنامه برای اداره امور اجتماع است. بنابراین آنچه به طور کلی ملاک حق و باطل است این است که ما باید ببینیم در مسائل مختلف و آنچه ادعا شده کدام یک صلاحیت و ارزش دارد که بتواند ادعا کند جامعه‌ای را به بهترین وجه اداره کند. مطالب مختلفی برای حق و باطل گفته شده است. یکی از مسائلی که عنوان کردیم این است که ما بتوانیم نظامی برقرار کنیم که بر مبنای فطرت بشر باشد. نتیجه‌گیری من این است که در حق و باطل باید معیار و میزانی که به دنبال آن می‌گردیم بهترین وجه برای اداره امور جامعه باشد، البته در این تعبیر توجه به معنا و ماده هر دو هست نه اینکه فقط بر جنبه‌های مادی اجتماع تکیه شده باشد.

آیا توضیح آقای مهندس برای دوستان شنونده توانست معیار روشنی به دست بدهد؟ دقت کنید! ما امروز در دنیا ملت‌ها داریم، سنت‌ها داریم،

آداب داریم، برداشتها داریم، مکتبها داریم، معیارها داریم؛ اینها پذیرفته شده است. قبلاً هم در تاریخ این طور بوده که گروهی، کم یا زیاد، شروع می کردند به شك کردن در این معیارها و تکامل اصلاً از همین جا شروع می شود. شك می کردند که آیا این معیار صحیح است یا نه. خوب، این شك کنندگان حالا که شك کردند و این از دستشان رفت باید چه کار کنند؟ حالا که می خواهد معیار بعدی را انتخاب کند با چه ملاکی انتخاب کند؟ امروز اتفاقاً دنیا دنیای شك کنندگان است، یعنی زمان ما از نظر گسترش میدان شك کردن در ارزشها و تزلزل ارزشها از دوره های بحرانی دنیا در تاریخ است و ارزشهای پذیرفته شده مورد تردید قرار گرفته است. خوب، حالا که می خواهد انتخاب کند با چه معیاری انتخاب کند؟ اگر پا در هوا بود، یعنی اگر ما گفتیم بالاخره هر کسی در جای خودش ببیند آن معیار پذیرفته شده در مورد خودش چیست و برود دنبال همان، نه تنها درست نیست که اصلاً ضد تکامل هم هست.

یکی از حاضران: هر چیز که در مسیر عدل الهی قرار بگیرد حق است و در تمام ادیان الهی هم این عدل خداوندی برای بشر به دست آمده و بشر برای اینکه به تکامل برسد اگر از این روش یعنی عدل الهی پیروی بکند مطلوب خود را به دست می آورد. پس فقط می توانیم حق را در مسیر عدل خداوندی به دست بیاوریم و این معیار برای ما معیار بزرگی است. قرآن می تواند معیار عدل خداوندی باشد و تمام مسائلی که ضرورت عدل خداوندی است در آن آمده است.

عنایت بفرمایید که همین بحث که درباره حق گفتیم عیناً درباره عدل نیز مطرح بوده که عدل چیست. گفته می شود که در يك نظام سرمایه داری اگر شخصی خانه اش را به کسی اجاره بدهد به نه ماهی سه هزار تومان بلکه ماهی سی تومان، این سی تومان عدل است، ولی در يك نظام

سوسیالیستی اگر سبی دینار هم بگیرد ظلم است. آخر باید ببینید این عدل چیست؟ ما اهمیت این بحث را برای همین می دانیم که تمام بحثهای بعدی باید بر این پایه روشن شود که آیا ما یک معیار جهانی، یک معیار عمومی برای حق و عدل داریم یا نداریم.

ارتباط منطقی در معنای حق در فرهنگ قرآنی

عنایت بفرمایید که از موقعی که گفته شد حق یعنی چیزی در جای خودش قرار بگیرد تا ادامه بحث تا استکمال آقای دکتر لواسانی و تا پوزیسیون دوفونکسیون آقای دکتر، همه نشان دهنده این است که ذهنها از معیار کلی عمومی برای حق به کلی دور نیست، منتها کار این بحثها این است که این امور مجمل و مبهم را باز کند و شکل بدهد و من فکر می کنم اگر می خواستم صحبتتم را قبل از این عرض بکنم اصلاً روشن نمی شد. حالا با این مباحثه و گفتگو زمینه برای آن مطلبی که می خواستم عرض بکنم فراهم شده است و امید دارم مطلب بتواند جا بیفتد.

عنایت بفرمایید! بر سر حق به معنای اول، یعنی آنچه هست یا واقعیت عینی، جنگ و دعوایی نبود و خیلی زود هم از آن رد شدیم. اگر بخواهیم در حق به معنای دوم، یعنی آنچه باید باشد، حالتی شبیه معنای اول پیدا کنیم یک راه بیشتر نیست و آن اینکه آنچه باید باشد از مبدأ آنچه هست برخیزد و سرچشمه بگیرد. یکی از عالیتین خصلتها و ویژگیهای حق و باطل در قرآن کریم همین است. قرآن، حق و باطل را در یک معنای سوم به کار برده که آن معنا حلال این بحث و مشکل است. آن معنای سوم چیست؟ تا اینجا حق به معنای اول مربوط به انسان و جهان هر دو بود، یعنی

درباره "آنچه هست". بنده قدم بلند است، حق است که من قدم بلند است. بنده دستم کوتاه است، حق است که دستم کوتاه است. آن فرد باریک اندام است، حق است که باریک اندام است. این خانه در خیابان هلالی است، واقعیت و حق هم چنین است. بنابراین حق به معنای اول واقعیت عینی، اندیشه، برداشت و گزارش مطابق با واقعیت عینی است. این هم درباره انسان صدق می کند و هم درباره جهان. اما درباره حق به معنای دوم تا اینجا چنین به نظر می رسد که فقط درباره انسان باشد، چون این باید و نباید مربوط به اختیار و انسان می شود. این بایدها به چه چیز مربوط می شود؟ به انسان.

در همه ادیان همین گونه است و لذا علوم طبیعی میدانش انسان و جهان است، ولی دایره علوم حقوقی، یعنی علم حقوق و شاخه های مختلف آن، انسان است و بس (آنها در ارتباط با جامعه و محیط). قرآن درباره حق معنای سومی مطرح می کند. قرآن می گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریدیم. یعنی چه؟ قرآن می گوید:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (1)

این جهان را، این آسمانها و زمین را باطل نیافریده ای و بر حق آفریده ای یعنی چه؟ آیا قرآن می خواهد بگوید که انسانهای اندیشمند تفکر می کنند و می گویند آسمان و زمین واقعیت عینی است، یعنی سوفیست (2) و

ص: 31

1- سوره آل عمران. آیه 191.

Sophist -2

ایدئالیست(1) نیستند؟ آیا می خواهد بگوید اینان در آسمان و زمین اندیشه می کنند و بعد می گویند خدایا ما فهمیدیم که این سوفیستها بیخود می گفتند که هر چیزی پندار است، آسمان و زمین يك واقعیت عینی است؛ این را می خواهد بگوید؟ یا معنای دیگری در نظر است؟ این حقی که اینجا هست و آن باطل، منظور اشاره به چه کسی است؟ تکلیف و باید و نباید مربوط به آسمان و زمین است؟ یا باید و نباید مربوط به خداست؟ کدام يك؟ این که می گوید ما آسمان و زمین را به حق آفریدیم و اندیشمندان خداشناس ژرف نگر می گویند این آسمانها و زمین را باطل نیافریدی، این یعنی چه؟ این حق و باطل چیست؟

هدفداری عالم

معنای حق و باطل در قرآن ناظر است به آن مطلبی که ذهن بسیاری از دوستان از اول تا به حال به آن توجه داشت و آن این است که حق یعنی واقعیت عینی. یکی از واقعیت‌های عینی که قرآن ما را دعوت می کند به شناخت و پایه و مبنا قرار دادن آن برای همه اندیشه های بعدی این مطلب است که جهان هستی روندی هدفمند دارد. این جهان، این عالم هستی، عالمی بی هدف نیست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمین هدف دارند. حتی هدفی را که انسان برای خود انتخاب می کند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستی حق است یعنی هدف دارد. جهان هستی باطل است یعنی هدف ندارد. «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»

ص: 32

"پروردگارا این جهان را باطل نیافریدی یعنی چه؟" یعنی بیهوده و بی هدف نیافریدی. "ما" ربط دهنده معنای دوم است به معنای اول. پس آن معنای سوم این است که حق یعنی هدفدار بودن واقعیت عینی یا بهتر است بگوییم واقعیت عینی سامان دار و هدفدار. سامان کافی نیست، سامان دار و هدفدار؛ یعنی واقعیت عینی که در آن هر چیزی جایی دارد.

پس حق یعنی هر چیز در جای خود بودن، یعنی اولین مطلبی که به ذهن دوستان رسیده بود. اگر در عالم هستی جایی برای چیزی نباشد دیگر هر چیزی در جای خود بودن یعنی چه؟ هر چیزی جایی دارد و در صورتی می گوئیم این حق است که در جای خود باشد و در صورتی می گوئیم باطل است که در جای خود نباشد و به این معنا حق به معنای "باید" است که حتی نسبت به جهان طبیعت هم درست است. این چیز حق است یعنی در جایی است که "باید" آنجا باشد. یعنی چه "باید" باشد؟ یعنی متناسب با هدف کلی خلقت است. بنابراین اگر ما برای جهان یک هدف کلی قائل شدیم و گفتیم جهان هستی تحرك دارد، پویاست، روند دارد و این پویا به سوی یک هدف عمومی است، حق به معنی "باید باشد"، حتی در جهان غیر انسانها هم معنا پیدا می کند. در عالم انسانها مطلب دیگر بی معیار و پا در هوا نیست، دیگر هر کس تابع سلیقه خود نیست، بلکه قصه آفرینش است. در آفرینش انسان، در هستی انسان طرحی است، نقشه ای است و این طرح برای هدفی است و متناسب با هدفی است. کدام کار عدل است؟ کدام کار ما انسانها عدل است؟ کاری که با ماندن انسان در مسیر استکمال و تکامل و رسیدن او به هدفی که در عالم آفرینش برای وی در نظر گرفته شده سازگار و هماهنگ باشد. اخلاق، حقوق، شرع، همه با حق ارتباط پیدا می کنند، ولی نه حق پا در هوا. اگر اختلافی باشد دیگر در شناخت حق است نه خود حق.

اصل "حق" چیز قراردادی نیست، خود حق یک واقعیت عینی است. مانند اختلافی که درباره عنصر آب وجود داشت. یک دوره ای عنصر آب را بسیط تلقی می کردند، اما حالا- ما عنصر آب را مرکب می یابیم. واقعیت فرقی نمی کرد و حق به معنای واقعیت با اختلاف برداشتهای ما عوض نمی شد. پس حق مطلب، یعنی وضع واقعی آب، قراردادی نیست. اگر چیزی را می خواهید اسمش را قراردادی بگذارید یا نگذارید، ما بر سر الفاظ بحث نداریم؛ برداشتهای ما گوناگون است اما همه برداشت از یک امر واقعی است. یعنی یک چیز در جای خودش قرار دارد و شناخت ما نسبت به آن مختلف است. بنابراین حق و ناحق دانستن ما هم مختلف می شود. مطلبی را در ژاپن حق می دانند اما اینجا حق نمی دانند. چرا؟ برای اینکه ژاپنی در فهم هدف انسان و روند متناسب با آن هدف این طور فهمیده، چینی این طور فهمیده، اروپایی این طور فهمیده؛ اما یک چیزی هست که باید بفهمیم نه اینکه صرفاً قراردادی است و هیچ چیز نیست.

به این ترتیب ملاحظه می کنید که حق به معنای دوم، یعنی آنچه در رفتار انسان باید باشد، باز می گردد به حق به معنای اول که باید در این دستگاه هستی واقعی دید. اینجا مطالعه واقعاً علمی است. دعوت قرآن این است که این دیگر مطالعه مذهبی نیست، این مطالعه اخلاقی هم نیست، این مطالعه حقوقی هم نیست؛ این مطالعه علمی است: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»⁽¹⁾. تفکر، تفکر عالمانه عینی است و بعد با این تفکر عینی دریافتی پیدا می کند و آن این است که این جهان و آسمان و زمین باطل نیست، هدفدار است. این تفکر

ص: 34

علمی، پایه بکن و نکن ها و باید و نبایدها در مسائل حقوقی و اخلاقی و انسانی است و تنها آن مکتب اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی از دیدگاه این بینش قرآنی در خور پیروی است که بازگشت همه بایدها و نبایدها، بکن و نکن ها، پذیرفتن و نپذیرفتن هایش به این روند تکاملی جهان پویای هستی، از جمله انسان پویای متحرک بازگردد.

این مطلب اول درباره اینکه حق و باطل از نظر قرآن به کجا مربوط می شود. قبل از اینکه قبول کنم در جلسه دوستان این بحث را بکنم و لازم بود آیاتی را که در زمینه حق و باطل و لهُو و این قبیل امور که در قرآن هست استخراج کنم، هیچ فکر نمی کردم قرآن تا این اندازه بر محور حق سخن بگوید و این قدر روی حق تکیه کند. البته از نهج البلاغه هم خیلی بیش از این استخراج شده است. سایر کتب حدیث که جای خود دارند در جلسه امروز به خواندن آیات نمی رسم. آیات زیادی را برای بحث امروز در نظر گرفته بودم بخوانم که ان شاءالله در جلسه آینده می خوانم، چون آن موقع باید نتیجه را با استناد به آیات اعاده کنم و خواهید دید که اصلاً بهترین لقبی که باید به اسلام و قرآن داد «آیین دعوت کننده به حق و کتاب دعوت کننده به حق است». خواهش می کنم روی این نکته که پایه و ظریف است دقت بفرمایید.

بسیار خوشحال می شوم که هم در جلسه امروز در وقتی که برای بحث داریم و هم در جلسه آینده از هر نوع نظر نقدانه و موشکافانه خبردار شویم و استفاده کنیم تا بتوانیم درباره این مطلب که حق و باطل قانون نسبی نیست و یک معیار اصلی دارد به تفاهم برسیم، نه اینکه قانون جامد است، قانون متحرک است. اما متحرک بودن یک مسأله است، قراردادی بودن مسأله دیگر. حق و باطل قراردادی نیست و در عین اینکه پویا و متحرک و

دینامیسم را صحه می‌گذارد، برای همان پویش قانونی دارد که آن قانون ثابت است، یعنی عین آن مطلبی که درباره طبیعت گفته می‌شود. در علوم طبیعی می‌گویند طبیعت متغیر است ولی مکانیسم این تغییر و قوانین حاکم بر این تغییر و دگرگونی ثابت است. ما می‌خواهیم به یاری حق به این مطلب در مسأله شرع و حق و اخلاق برسیم.

پرسش و پاسخ

دکتر مولوی: من یک توضیح عرض کنم که شاید منظور من با برداشتی که آقای بهشتی فرمودند اشتباه شده باشد. مقصود من این نبود که حق آن است که در هر کجا می‌گویند؛ منظورم اتفاقاً حق مطلق است. اما بحثی که در اینجا داریم راجع به حق قرآنی است که حق مطلق است و ما آن را معیار قرار می‌دهیم و مسلماً موقعی در جهان این حق کامل خواهد بود و همه جهانیان بر این حق خواهند بود. آنچه می‌خواهم سؤال بکنم راجع به معنای سوم حق است که جناب عالی فرمودید. ما همیشه این بحث را به صورت "هدایت" مطرح می‌کردیم که حقیقتاً دنیا و مافیها به حق خلق شده و به هیچ وجه باطل نیست و در عین حال هدایتی به طرف این حق وجود دارد. سؤال این است که این هدایت را در این معنای سوم کجا می‌گذاریم؟

مفهوم هدایت

هدایت عبارت است از نشانه‌های شناخت آور نسبت به این حق. در حقیقت، هدایت به سوی این حق است. هدایت یک رابطه می‌شود بین هدایت‌کننده و انسان و این حق، نه خود حق. پس "حق" موضوع و هدف هدایت است. بار دیگر بر این تأکید می‌کنم تا در بحث‌های جامعه‌شناسی،

حقوق، فلسفه، فلسفه حقوق و فلسفه حق توجه داشته باشیم. هگل در این زمینه کتاب مفصلی دارد و جزو کتابهای بسیار جالب در این زمینه است. این از آن دسته مسائلی است که از دیرگاه مورد بحث بوده و از دیرگاه درباره آن آراء مختلف ابراز شده و من شخصاً مدت زیادی است که عشق داشته ام بینم قرآن کریم و وحی الهی و اسلام عزیز در زمینه این مسأله بنیادی اصلی دعوت به چه می کند.

آن طور که خیال می کنند اسلام دعوت به يك مشت "دگما" یعنی مسائل جزمی تعبدی نمی کند. مسأله خیلی از این فراتر است. اسلام دعوتی جهانی است چون این پایه آن جهانی است. دعوت آن جهانی است چون حق را بر این مبنای جهانی قرار داده است. آن قدر سماحت و سعه صدر دارد که اصلاً اول بار نمی گوید از کجا بشناس، اول بار می گوید بشناس. می گوید حتی خدا را می خواهی شناسی از این راه بشناس. درباره وحی هم می گوید وحی را اگر می خواهید شناسید از این راه بشناسید. می خواهید ببینید فطرت سالم و غیر سالم کدام است، فطرت دست نخورده کدام است، آن است که برداشتها و هدایتهای فطری آن با آن روند تکاملی هماهنگی داشته باشد، آن هم تکامل به آن معنای وسیع که همه دیدگاههای فوق ماتریالیستی در جهان و از جمله اسلام دارند، که چون پایه رفیع است، پایه والا و بالاست، پایه جهانی است، به خود حق دعوت جهانی می دهد. واقعاً به يك امر جهانی دعوت کرده است.

لذا می بینید حقی را که تا کنون در همه بحثها می شنیدید، یعنی حق به معنای دوم، یعنی باید و نباید، صرفاً در مسائل مربوط به علوم انسانی است. حالا می بینید که "باید" در جهان و در عالم طبیعت هم معنا پیدا می کند. می گوئیم طبیعت "باید" این طور باشد یعنی "باید" در مسیر تکامل

باشد. این چون مسأله ای جالب است من خیلی مایلیم که بعد از بررسی کاملتر کتاب هگل این بحث نوشته شود که ظریفی که آن کتاب دارد در این بحث به آن برسیم. واقعاً اگر بشود این مطلب را به صورت باز شده و تطبیقی در یک مجموعه مفصلتر ناظر به فلسفه های روز عرضه کنیم در دنیای روشن بینان و متحرک اندیشان دنیا یکی از بهترین انحاء دعوت به اسلام است.

شهید دکتر فیاض بخش: سؤال من راجع به همین ارتباط بین دو حقیقتی است که فرمودید. یکی حقایق عینی است که در طبیعت وجود دارد و در آنها شکی نیست و به حقیقت نهایی بازمی گردد. اما بالاخره در آن "باید"ها که با انسان ارتباط پیدا می کند یکی واقعیت دارد، یعنی بین چند عقیده و چند حقیقتی که افراد مختلف با معیارهای مختلف به آن پایبند هستند یکی حقیقت دارد. و این بایدی که حقیقت دارد، با توجه به این اصراری که ما هر روز پنج بار در نماز داریم که "إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ"، یعنی ما را به آن راه مستقیمی که حقیقت است برسان و راهنمایی کن و باز با توجه به آن آیه دیگر که می فرماید:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (1)

نشان می دهد که باز تنها راه حقی که ما باید دنبالش برویم و مطلوب ماست همان راهی است که یکی از دوستان پیشنهاد کرد، یعنی راه انبیاء و صدیقین و افراد نمونه بشر و در واقع همان راهی که آنها می روند. به دلیل این آیه و به دلیل آن تقاضایی که ما هر روز پنج بار از خداوند می کنیم، حق همان راهی است که آن افراد نمونه می روند. در این مورد چطور شد که شما تأیید نفرمودید؟

ص: 38

متشکرم آقای دکتر. هر قدر سؤالات بیشتر ادامه پیدا می کند برای من ضرورت روشنتر شدن این پایگاه، این نقطه اصلی، این نقطه آغاز روشنتر می شود. اتفاقاً آقای فیاض بخش، ما اصرار مان همین است که اسلام از وحی پیغمبر شروع نمی شود. عنایت بفرمایید که اسلام از وحی و از پیغمبر شروع نمی شود. اسلام از روشنترین شناخته‌های بشر شروع می شود و در مسیر خود به وحی و پیغمبر برخورد می کند. ادامه راهش با عقل و وحی هر دو است. اگر بگویم اسلام با عقل شروع می شود باز می ترسم خیال کنید که این عقل فلسفی را می گویم؛ بهتر است به جای عقل بگویم با اندیشه تحلیلگر، با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر. اسلام می خواهد بشر با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر خود از بدیهی ترین نقطه ها و با روشنترین روندها آغاز کند و پیش برود. وقتی بیشتر رفت به وحی و پیغمبر به عنوان يك واقعیت عینی می رسد، و اگر نرسد واقعاً به دین الهی نرسیده است. پس شروع می کند به حرکت به سوی يك واقعیت عینی به نام وحی و از این پس وحی در شناخت و رفتارش نقش پیدا می کند.

این بود که عرض کردم اگر حق را می طلبیم و می خواهیم بگویم روی کدام پایه قرار دارد و از همان اول پایه را بگذاریم روی پیغمبر و قرآن، راه قرآن را نرفته ایم. راه قرآن راه مبتنی بر عقل و علم است و لذا جهانی است. مگر همه انسانهای دنیا نمی گویند که ما با اندیشه تحلیلگر و شناخت روشن آغاز می کنیم؟ شما مکتبی در دنیا سراغ دارید که نقطه آغازش غیر از

این باشد؟ همه مکتبهای مترقی می گویند: بیندیش، هوشمند باش، کلاه سرت نرود، واقع بین باش. ما هم همین را می گوئیم. ما هم می گوئیم واقعیت را ببین، ولی واقعیت را کامل ببین. یکی از واقعیاتی که باید ببینی باطل نبودن عالم هستی و حق بودن عالم هستی است. هدفداری، نه فقط حیات و هدفداری، بلکه جهان و هدف داری؛ حیات و هدف داری، هم اتفاقاً در عنوان کتابی که آقای دکتر شبیانی ترجمه کرده اند آمده است. حیات و هدفداری هم تازه یکی از تجلیات هستی و هدفداری است. بنابراین نقطه شروع این است: روشن بین باش! واقع بین باش! چشمت را باز کن! عقلت را به کار بینداز! اندیشه تحلیلگر و شناخت دور برد داشته باش و آن وقت چه چیز را ببین؟ هستی را ببین که رئالیته (1) است و واقعیت عینی دارد ولی پویش و تحرك دارد، و ببین که این پویش و تحرك جهت و هدف دارد. اگر اینها را دیدی دیگر مطلب تمام است. از این به بعد در این مسیر تکاملی به وحی می رسی و به پیغمبر و انسان نمونه می رسی و از آنجا راحت را دنبال می کنی.

اما نقطه شروع را این قرار ندهید. اینکه فرمودید چرا من این را به عنوان نقطه شروع نپذیرفتم، این من نیستم بلکه قرآن نپذیرفته است. قرآن از همه می خواهد بیندیشند و پیغمبر را قبول کنند. معلوم می شود نقطه شروع قبل از پیغمبر است.

یکی از بانوان حاضر در جلسه: آقای دکتر بهشتی آنچه را باید باشد مستند کردند به آنچه هست. ما چون الهی فکر می کنیم آنچه را هست می گوئیم حقیقت است و محض است، یعنی معتقدیم خداوند راستگو آن را خلق کرده است. کسانی که اعتقادی ندارند معلوم نیست قبول داشته باشند که وجود فقط حق

ص: 40

متشکریم که عنایت دارید به "پذیرش تکامل". اینجا حق را به روند تکاملی و به سوی هدفی روان بودن معنا کردیم. ملاحظه می فرمایید که پذیرش تکامل مخصوص معتقدان به خدا و وحی نیست. امروز مسلطترین مکتب فکری بر جهان ما، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی، مدعی چیست؟ می گوید جهان سراسر حرکتی به سوی تکامل دارد و در مسیر تکامل منتهی است. وقتی می پرسید این جهت که می گویی کجاست در شرح آن ناتوان می ماند. پس ملاحظه می فرمایید که اگر ما گفتیم نقطه شروع اعتراف و شناخت يك واقعیت عینی یعنی حرکت تکاملی عالم، طبیعت و هدفداری هستی است، این مخصوص دیندار نیست. شرطش معتقد به خدا بودن نیست. چرا که عملاً هم در عالم خارج تحقق پیدا کرده است و غیر معتقدان به خدا هم معتقد به این هستند. تنها تفاوت آن در این است که آن کسی که معتقد به خدا می شود این تکامل را کاملتر درک می کند و اتفاقاً از همین راه به خدا می رسد و آن کسی که به خدا نرسیده و به خدا معتقد نشده و خدا را باور نداشته، دیدگاه خود را دنبال نکرده است. عیناً مثل اینکه اگر ما در زمانی که فهمیدیم آب عنصری بسیط نیست و ترکیبی از نیدروژن و اکسیژن است، اگر در همان جا متوقف می شدیم، يك قدم جلو آمده بودیم اما کارمان ناقص بود. در حالی که وقتی جلو رفتیم فهمیدیم حتی نیدروژن و اکسیژن هم عناصری ساده و بسیط نیستند بلکه ترکیب یافته از اجزای گوناگون دیگرند و باز جلوتر رفتیم و الکترون و پروتون و نوترون را کشف کردیم. اگر در همین جا متوقف می شدیم جریان ما در این آگاهی متوقف می ماند. حالا- می فهمیم که خیر، اصلاً تفاوتی هم که بین الکترون و پروتون قائل می شدیم بیخود است و باید به يك چیز دیگر فکر کنیم. پس

مسأله از

"تکامل معرفت باز نایستادن" است والا عنایت می فرماید که پذیرش اصل جهتداری و هدفداری هستی مخصوص معتقدان به خدا نیست و برخاسته از اعتقاد به خدا نیست بلکه برای کسانی که کاوش و تحلیل را گسترش بدهند رساننده به اعتقاد به خداست.

خانم سؤال کننده: من در بحث با یک مارکسیست دیدم دلیل می آورد که خدا نیست و می گوید که ما بلاها و چیزهایی در طبیعت می بینیم که از خالق بعید است. بنابراین من قبول ندارم که مادیون آنچه را که هست کاملاً حق می دانند.

حق می دانند یعنی چه؟ ببینید باز در اینجا است که معنای حق را باید روشن کنیم. بنده عرض کردم شما از آن مارکسیست پرسید این چیزی که تو می گویی بلا - یعنی مثلاً زلزله شدیدی می شود و خانه های زیادی را خراب می کند و زمین باز می شود و انسانهای زیادی را در کام خود می بلعد - بالاخره تو اصلاً معتقد به تکامل در طبیعت نیستی؟ یا هستی؟ چون او یک معنای دیگری برای خدا فکر کرده است و فهمی که از خدا دارد باید اصلاح شود. پس این مسأله خدا را فعلاً کنار بگذاریم. ولی این سؤال را از او بفرماید که بالاخره تو می گویی که این رویدادها تصادفی است یا علت دارد؟ و اگر علت دارد این علت برخاسته از قانون علیت و نظام علیت به هم پیوسته است یا نظام علیت آشفته؟ نظام آشفته که دیگر نظام علیت نیست. و اگر یک نظام به هم پیوسته است، یعنی چه؟ پس این واقعیتی است در جای خود، منتها صدها انسان را نابود می کند. تو فکر می کنی نابودی صد انسان نقصی است در کار جهان. این برمی خیزد از این که تو فکر می کنی آسیب دیدن صد انسان ستمی است که بر آنها می رود و نقصی است در کار جهان، در حالی که خود تو به عنوان یک ماتریالیست می گویی نه، این هم از

رویدادهای ناشی از همین نظام متکامل علیت است. چون فکر کردی خدایی را که ما معتقدیم يك آدم است که از مرگ هفت، هشت، ده نفر آدم دلش می سوزد و غصه اش می شود، می گویی خوب پس این کار می تواند کار طبیعت منظم باشد اما کار خدای نظم آفرین نمی تواند باشد. اشکال در اینجا است.

بنابراین اتفاقاً این اشکالاتی را که می فرمایید بسیار بجاست که مطرح بشود، چون این روزها روز برخورد آراء و عقاید است. همیشه این طور بوده، ولی حالا خیلی جدیتر است و چه بهتر که این سؤالات جایی مطرح بشود و پاسخ داده بشود.

یکی از حاضران: نکته ای که می خواستم عرض کنم این است که ما پیروان اسلام هستیم و میزان و معیار برای ما در حق بودن و باطل بودن "آنچه هست" قرآن و سنت است. برای ما میزان این است منتها ما در مقام مقایسه با مکاتب دیگر هستیم. پس ما باید اول بنا را بر حق از نظر اسلام بگذاریم، آن وقت برویم مقایسه کنیم بین مکاتب دیگر چه می گویند و خواهیم با میزان خودمان آنها را رد کنیم یا اگر چیزی از آنها قبول کردنی است قبول بکنیم.

نکته ای که اینجا پیش می آید این است که وقتی که میزان اولیه ما اسلام است و می خواهیم خود را با مکاتب دیگر مقایسه کنیم، این مقایسه کردن زمان می خواهد. مطالبی عنوان می شود. این مطالب اگر همین طور که فرمودند ادامه پیدا کند و روی آن بحث شود و به جایی برسد و نتیجه ای بگیریم نهایت آرزو و انتظار ماست، ولی اگر مطالبی را ما مطرح بکنیم، ولو این مطالب مهم باشد، و خواهیم در یکی دو جلسه این مطالب را تمام بکنیم، به غیر از اینکه اشکالاتی برای ما پیش بیاید و آن اشکالات بر اشکالات قبلی ما افزوده شود نتیجه دیگری برای ما حاصل نمی شود.

باید دو نکته را عرض کنم: یکی اینکه هر قدر میسر باشد که بحثها به

جمع بندي نزديك بشود بايد اين كار را كرد و من به سهم خودم در اين بحثي كه به عهده دارم يك چنين فرجه اي را براي خودم ضروري دانستم و لذا ملاحظه كرديد كه اصلاً امروز، برخلاف روش هميشه، از اول مطلب را با بحث آغاز كردم كه در اذهان جا بيفتد، و به هر حال در حدود مقررات خودم و رعايت برنامه جلسه اين را رعايت كردم.

نكته ديگري كه بايد تذكر بدهم اين است كه عنايت بفرماييد در مجمع شما دوستان، كمتر در بحثهاي بنيادي مي شود به نتيجه شسته و رفته رسيد. در همه جاي دنيا اين طور است. بحثها يك وقت است در سطح عموم القا مي شود با يك نوع نتايج مشخص، پذيرش عموم هم پذيرش القايي است نه پذيرش تحليلي. القاكننده اي، با رعايت همه آن نكاتي كه فرموديد، القا مي كند، آنها هم كه برايشان القا مي شود به صورت القايي مي پذيرند. ولي شما و من، بخواهيम يا نخواهيم، اين دوستان كساني هستند كه در بخشي از مطالب لاقبل پذيرش القايي ندارند، پس فكرشان با اين مسائل مشغول هست، چه مطرح بشود يا مطرح نشود. در اين موارد انتظار ما از اين گفتگوها هميشه به ثمره قطعي رسيدن نباشد. البته عرض كردم تا آنجا كه ممكن باشد بايد به جمع بندي برسيم. اما اگر يكي دو جا هم به جمع بندي نرسيديم ناراحت نباشيد، بگذاريد يك مسؤليتي باشد بر عهده همه ما تا براي كساني هم كه به نتيجه نرسيدند فكري بكنيم. البته اين نكته خيلي ظريف است. خود بحث لازم است پيگير باشد. پس اجمالاً در مجالس گفتگويمان هميشه درصدد رسيدن به يك نتيجه قطعي نباشيم، اما سعي كنيم بحثها به جمع بندي منظم برسد و من به سهم خود در طرح اين بحث آماده هستم كه آن را تا آنجا توسعه بدهيم و جمع كنيم كه فرصتي كه از طرف من نهاده شده اين اجازه را به من بدهد. اميدوارم با اين نظري كه جناب عالي

داشتید و تذکراتی که فرمودید بتوانم برنامه و قتم را همان طور تنظیم کنم.

اما مسأله ای که از طرف خود من مطرح شد، بحث مکاتب نبود بلکه بحث فهم يك معنای والا برای حق و باطل بود در خود قرآن که متن بحث ما بود و همه آن بحثهای مقدماتی برای آماده شدن ما بود جهت رسیدن به این معنای واقعاً والا که در قرآن کریم است و می تواند حلال يك مشکل بنیادی در مسأله ارزشها باشد.

مهندس شکیب نیا: سؤال من مختصر است و مربوط می شود به دو تعریف از حق و باطل، یکی به معنای آنچه هست و معنای دوم آن یعنی "آنچه باید باشد"، و بعد رابطه ای بین آن دو که جناب عالی نتیجه گیری فرمودید که "حق همان است که با هدف کلی عالم آفرینش منطبق است". از دید همین بحث سؤال می کنم که کمی جلوتر برویم، چون در جلسات بعد این موضوع را شاید عنوان خواهید کرد، ولی چون فرمودید جلسه بعد آیات قرآن را می خواهید عنوان بفرمایید و من هم کمی عجول بودم خواستم در این جلسه از دیدگاه همین بحث بدانم که این هدف کلی عالم که در همین بحث عنوان شد چیست؟ آیا اگر این هدف را می خواهید بفرمایید تکامل است، من سؤال می کنم کمال چیست؟

با صراحت عرض می کنم که پاسخ به این سؤال اصولاً از چهار چوب بحث فعلی ما بیرون است. ما می خواهیم فعلاً حق و باطل و آیات حق و باطل را با موضع و با دیدگاه قرآن بفهمیم. آنچه بنده عرض کردم این است که قرآن وقتی می خواهد درباره حق سخن بگوید ناظر به مسأله تکامل و استکمال و کمال یابی و روند تکاملی حرکت در جهان طبیعت است. آنچه ایشان می فرمایند این است که، خیلی خوب، حالا که فهمیدیم حق عبارت است از آنچه با روند تکاملی عالم طبیعت و بشر هماهنگ

باشد، این روند تکاملی چیست.

مهندس معین فر: خیر، می‌گویم حالا که گفتید معیار آن است، باز هم معیار مختلف پیدا می‌کند. اگر معیار هدف است باز بین مردم مختلف است، یعنی همان ایرادی که در مورد حق می‌گرفتید در اینجا هم هست.

اجازه بفرمایید؛ باز هم توجه دوستان و آقای مهندس معین فر را به این نکته جلب می‌کنم که من نگفتم اختلاف نیست، گفتم قراردادی نیست. این دو با هم فرق دارد. یک وقت درباره اینکه آیا زمین به دور خورشید می‌گردد یا خورشید به دور زمین بحث می‌کنیم، این یک مسأله عینی است که می‌شود درباره آن اختلاف نظر داشت. هیأت بطلمیوسی، با توجه به آن چیزی که می‌دید، فکر می‌کرده که زمین ثابت است و خورشید دور زمین می‌گردد، اما پیشرفت آگاهی بشر نشان داد زمین است که به دور خورشید می‌گردد. واقعیت این است که مطلب در مسأله حق و باطل به معنای دوم تابع شناخت ما نیست. یک وقت کسی می‌گوید واقعیتی هست که می‌شود شناخت و باید تلاش کرد شناخت ولی درباره آن اختلاف هست، یعنی امروز دو دهم آن را می‌شناسند، فردا سه دهم آن را و همین طور ادامه می‌دهند یا عقب گرد می‌کنند و دوباره یک دهم آن را می‌شناسند. فرق نمی‌کند. یک وقت است می‌گویند اصلاً حق و باطل به معنای دوم یک امر قراردادی است. اینجا قرارداد می‌گذارند حق این طور باشد، پس برای اینها این حق است؛ آنجا قرارداد می‌گذارند حق آن طور باشد، پس برای آنها حق آن است. عرض من این بود که بگویم این اختلاف بر سر یک امر عینی می‌شود نه اختلاف بر سر یک امر قراردادی. این است فصل مهم و نقطه مهم جدایی. وقتی ما گفتیم حق به معنای حقوقی، یعنی در باب مسائل اخلاقی

و دیني و "باید" و "نباید" ها، باید به حق به معنای واقعی و حق به معنای عینی کلمه برگردد و آن یک واقعیت عینی یک روند تکاملی است. لذا اصلاً آنچه را که خواستیم در گفتگوی امروز به آن برسیم این است که حق و باطل امر قراردادی نیست، امر شناختی است و در شناخت اختلاف است.

شهید دکتر لواسانی: توضیحاتی است که می خواستم عرض کنم. من عرض کردم که در آن تعریفی که چند لحظه پیش مطرح شد معیار حق حیثیت کمالی است که حرکت رو به کمال اشیاء را توجیه می کند و وجود بایسته ای است، وجودی است که وجود دارد ولی این وجود تابع خواستها، میلها، کششها و کوششهای متفکران و اندیشمندان نیست بلکه تفکرها، اندیشه ها، کششها و کوششها به سوی دریافت این است. همان تعبیری است که آقای دکتر بهشتی به تفصیل فرمودند. اما نکته دیگری در مسأله حق بود که حتماً توجه دارید و آن اینکه اینجا اتفاقاً از آن جاهائی است که بین تعبیر فلسفی و تعبیر لغوی آن کمی اشتراك حاصل شده، منتها مطلبی که شاید بیشتر فلاسفه به آن توجه کرده اند مسأله حق و صدق بوده است.

این یک مسأله منطقی و یک امر فنی بود که نخواستیم اینجا مطرح کنیم. آنچه بنده خواستم از آن عبور کنم و آقای دکتر نمی گذارد و می خواهد بحث طلبگی داشته باشد یک اصطلاح منطقی است و آن این است که گاهی بین گزارش و واقعیت هماهنگی است، یعنی گزارش و واقعیت یکی است، ولی گاهی گزارش و واقعیت گوناگون اند، یعنی گزارش مخالف واقعیت است، آنچه که مخالف است کذب و باطل است. در آنجایی که گزارش موافق واقعیت و واقعیت هم مطابق با گزارش است، دو کلمه به کار می رود و هر دو هم اتفاقاً صفت گزارش اند. یک وقت می گویند این آدم راست گفت، یک وقت می گویند این آدم حق گفت. ملاحظه بفرمایید، بر این کاغذ

گزارشي است درباره اينكه يك ساعت دست من است. اين گزارش با اين واقعيت هماهنگ و منطبق است. اما يك وقت مي گویند كه اين گزارش راست است. وقتي مي گویند گزارش راست است نگاه اولشان به گزارش است و نگاه دومشان به ساعت است و مي گویند منطبق است. وقتي مي گویند اين گزارش حق است عكس آن است يعني نگاه اولشان به ساعت است و نگاه دومشان به گزارش است، باز هم مي گویند گزارش حق است. اين است كه مي گویند صدق و حق هر دو صفت خبرند: صدق به اعتبار انطباق خبر بر واقعيت و حق به اعتبار انطباق واقعيت بر خبر. اين يك بحث طلبگي بود كه من ديدم لزومي ندارد بگويم، ولي آقاي دكتر نگذاشتند.

حق و باطل (2)

اشاره

ص: 49

چنان که دوستان سابقه ذهنی دارند زمینه بحث، حق و باطل در قرآن کریم است. در دیدار گذشته عرض شد که حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: یکی حق به معنای "آنچه هست"، "آنچه واقعیت دارد"، حق به معنای واقعیت یا سخنی یا اندیشه ای که بر طبق واقعیت است. دیگر حق به معنای "آنچه باید باشد". حتی ممکن است واقعیت برخلاف آن باشد که در این صورت می گوییم این واقعیت، حق نیست چون آن طور که باید باشد نیست. معمولاً حق به معنای اول را می گوییم حق به اصطلاح علمی و حق به معنای دوم را می گوییم حق به اصطلاح حقوقی.

بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا حق به اصطلاح حقوقی، یعنی هر چیز آن طور که باید باشد، یک امر قراردادی است؟ در هر جا؟ و در هر نظام حقوقی؟ و هر طور که جامعه بپذیرد، آن هم با هر معیار و میزانی که در آن جامعه حاکم باشد؟ و آنچه آن جامعه حق می داند و خلاف آن را باطل می داند؟ بر این اساس، یک کار معین در یک محیط اجتماعی حق است و همان کار معین در محیط اجتماعی دیگر باطل. چون در این جامعه، در این محیط، ضمن یک قرارداد نوشته نشده اجتماعی دیگر آن را ظلم و ناحق تلقی کرده اند. آیا "حق حقوقی" و "حق به معنای آنچه باید باشد" قراردادی است یا نه؟

در اینجا مطلب جدیدی عرض شد و آن این که قرآن کریم واژه حق را در معنای سومی به کار برده که آن معنا در خور توجه بسیار است و می تواند پایه و مبنایی باشد برای بسیاری از مباحث اسلامی و آن حق به معنای جهت دار بودن و هدفدار بودن نظام هستی است. قرآن در آیات بسیار اعلام می کند که ما آسمانها و زمین را به حق آفریده ایم:

مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ (1)

این یعنی چه؟ این که خدا می گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریده ایم، آیا این آیه را به معنای اول حق، یعنی به واقعیت معنا کنیم؟ یعنی آسمانها و زمین را به صورت واقعیت آفریده ایم؟ یعنی شما مسلمانها ایدئالیست نباشید و فکر نکنید هر چه در عالم است وهم و خیال است.

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ *** أَوْ عَكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ (2)

فکر نکنید که اینها واقعیت نیست، اینها حق است و نفی ایده آلیسم و پندار گویی در ما می خواهد بکنند یا می خواهد بگویند ما در آفرینش آسمانها و زمین قوانین و مقررات و قراردادهای اجتماعی را رعایت کردیم و بر طبق قوانین و قراردادهای اجتماعی آسمانها و زمین را آفریدیم؟ یا معنای سومی هست؟

ص: 52

1- سوره حجر، آیه 85.

2- شعر از ابوالعلاء معری.

یعنی انسانهای باایمان آنهايي هستند که در آفرینش آسمانها و زمین مي اندیشند و مي گویند خدایا این دستگاه هستي را باطل نیافریده اي. یعنی چه باطل نیافریده اي؟ مجموع آیاتي که در این زمینه هست زیاد و با آهنگهاي گوناگون است. آیاتي که در زمینه آفرینش آسمانها و زمین "به حق" هست الهام بخش این معناست که در این آیات تکیه بر این نکته است که آفرینش این طبیعت، آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست داراي جهت و هدفي است. بدین جهت خداوند مي فرماید ما آسمانها و زمین را "به حق" آفریدیم و به باطل نیافریدیم و بدین جهت یاد مي کند از انسانهای با ایمان که پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین مي اندیشند و مي گویند خدایا این دستگاه را باطل نیافریدی. در این برداشت، حق بودن هستي در مقابل پوچ بودن آن است. "حق بودن" در مقابل "پوچ انگاري"، در مقابل "نیهیلیسم". این حق، یعنی این که جهان هستي هدف و جهتي دارد، اتفاقاً مبناي کاملاً جدي و اساسي نظام اسلامي است براي حق به معني دوم، یعنی حق حقيقي در نظام اسلامي. کدام قانون حق است؟ کدام قرارداد حق است؟ کدام نظام اقتصادي حق است؟ کدام نظام سياسي حق است؟ حق و ناحق در مقررات و قوانين اسلامي بنا بر انطباق و هماهنگي این مقررات با جهت و هدفي که قرآن براي نظام هستي و آفرینش اعلام کرده است سنجیده مي شود.

حالا ببینیم قرآن هدف و جهت نظام هستي و نظام آفرینش را چه

ص: 53

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (1)

خداست که آسمانها و زمین را در شش روز، شش مرحله یا شش دوره آفرید و پیش از این آفرینش زمینه و قلمرو فرمانروایش آب بود. یعنی این گوناگونی، این جهان متنوع، این زمین و آسمان و زیر و زبر و این همه موجودات در کار نبود، چیزی بود اما این چیز ماء، آب، مایع، روان، یکسان و یکنواخت بود. این گوناگونی عجیب فعلی را نداشت. این جهان متنوع و گوناگون را او در شش مرحله آفرید. برای چه؟ «لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» برای این که مشخص شود کدام يك از شما انسانها در راه انجام کار حَسَن، کار نیک و کار بایسته و خوب، پیشروتر هستید.

خوب، از این آیه چه می فهمیم؟ این آیه با صراحت می گوید: این مقطع از هستی که ما با آن روبه رو هستیم، با آفرینش آسمانها و زمین از ماده ای همگون شروع و به پیدایش انسان بر عرصه این صحنه بسیار گوناگون منتهی شده است. همه این مقطع آفرینش برای این است که میدانی رنگارنگ و متنوع برای عمل و کار انسان به وجود بیاید و انسان در مسابقه به خیرات و نیکیها در این میدان بس گسترده و وسیع قرار بگیرد و نهان انسان با انتخاب راه و شیوه عملی که دارد آشکار گردد و معلوم شود در میان این موجودات تازنده، کدام برنده و کدام بازنده اند. این معنای صریح آیه است. یعنی این مقطع از هستی دارای آهنگی است، و آهنگش آماده بودن

ص: 54

برای عمل انسانها، برای کار انسانها و برای تلاش انسانهاست. تلاشی که هدفش مشخص شدن این است که چه کسی نیکوکارتر است. اگر قرآن می‌گوید آفرینش آسمانها و زمین به حق است و باطل نیست و دارای هدف است، هدف را این گونه اعلام کرده است. به این ترتیب قوانین و مقررات و نظامهای اجتماعی همگی باید طوری تنظیم شوند که این میدان گسترده را برای این مسابقه آگاهانه و آزادانه انسانها آماده نگهدارند. هر رفتار، هر کمبود، هر محدودیت نابجا، هر بی بند و باری نابجا، هر عامل اجتماعی و هر عامل مصنوعی که در این قلمرو و میدان به وجود بیاید و بخواهد مانع تحقق این هدف شود باطل است، ظلم است. این خلاف حق است و باید از میان برداشته شود. در آیه ای دیگر، با بیان دیگر، با آهنگ دیگر این مطلب را می‌گوید:

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ(1)

اگر قرار بود انسان و عمل انسان و پاداش و کیفر عمل انسان در کار نباشد آفرینش او عبث و بیهوده بود. آن چیزی که آفرینش انسان را از پوچ بودن و بیهوده بودن و "نیهیل" بودن بیرون می‌آورد این است که انسان سرانجام و فرجامی دارد؛ فرجامی که تعیین می‌شود، سرنوشتی که با عمل او در این قلمرو وسیع و رنگارنگ تعیین می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید که حق به این معنای سوم در مقابل پوچی است. باطل یعنی پوچ، حق یعنی آنچه پوچ نیست و حق و باطل به این معنا، یعنی بدین معنای جدید، در قرآن مکرر در مقابل هم قرار گرفته اند. اعلام صریح قرآن به این که باید جهان، این جهان و

ص: 55

این قلمرو، در این جهت آماده نگه داشته شود بدین معناست که وقتی نوبت به فرستادن انبیا می شود قرآن مکرر در مکرر یاد می کند و می گوید ما پیامبران را به حق فرستادیم.

«قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ»⁽¹⁾: پیامبران خدای ما به حق آمدند و برای ما حق آوردند. ما این قرآن را بر توبه حق فرستادیم، ما حق را بر تو فرستادیم. قرآن از عیسی علیه السلام نقل می کند که می گوید: من حق ندارم و بر من روا نیست که درباره خدای خویش جز به حق سخن بگویم. از موسی علیه السلام نقل می کند که آورنده آیین حق از جانب خداست. وقتی می خواهد فرعون را نفي کند می گوید: فرعون در روی زمین به غیر حق و در جهت خلاف حق، به راه استکبار، خود بزرگ بینی، بزرگی فروشی و عظمت کاذب داشتن رفت. یعنی محور ایمان و اعتقاد و دین انسانهای باایمان چیست؟ حق پرستی و اسلام به عنوان آیین انسانهای تسلیم در برابر حق اعلام می شود. مسلم یعنی انسانی که زیر بار حق می رود و در برابر حق عناد و لجاج و استکبار ندارد و خاضع است:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ⁽²⁾

آیا وقت آن نرسیده که انسانهای با ایمان دلهایشان در برابر خدا خاشع شود و در برابر حقی که از جانب خدا فرود آمده و وحی حقی که بر انسانها آمده سر تسلیم بسایند؟ در سوره مائده یاد می کند از گروههایی که نهضت اسلام با آنها روبه روست و می گوید:

ص: 56

1- سوره اعراف آیه 53.

2- سوره حدید، آیه 16.

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا(1)

در برابر مسلمین سخت ترین دشمنان را یهودان و مشرکان خواهی یافت. و بعد می گوید:

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى(2)

در میان این گروهها، آن که از همه نزدیکتر است به مهربانی و مودت با انسانهای مسلمان آنها هستند که می گفتند ما نصرانی هستیم. «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهَبَانًا»(3) چون در میان اینها کشیشان و راهبانی هستند که وقتی با دعوت حق توریه رو می شوند در روح آنها زمینه حق شناسی و حق پذیری چنان آماده است که وقتی فهمیدند دعوت تو حق است آن را می پذیرند. چگونه می پذیرند؟: با خضوع و خشوع می پذیرند، اشک از دیدگانشان سرازیر می شود و خوشحال اند، اشک شوق می بارند و خوشحال اند که دعوت حق الهی را شناختند و پذیرفتند و دعایشان به درگاه پروردگار و آرزویشان از پروردگار این است که خداوند آنها را در شمار انسانهای صالح شایسته کار درآورد.

این وقتی است که قرآن می خواهد از کمال انسانی این گروه غیر مسلمان، یعنی غیر وابسته به قرآن، یاد کند. اما در مورد مسلمانان با قلب و طینت و باطنی آماده برای پذیرش حق، این طور از آنها یاد می کند: عامل اینکه اینها آماده اند برای یاری حق و نزدیکی به صفوف حق همین است که در درونشان استکباری در برابر پذیرش حق نیست. به این ترتیب قرآن از يك مطلب دیگر یاد می کند و آن حق گرایی انسان است. اوج انسانیت انسان از

ص: 57

1- سوره مائده، آیه 82.

2- سوره مائده، آیه 82.

3- سوره مائده، آیه 82.

دیدگاه قرآن در چیست؟: در این که حق دوست و عدل دوست باشد. کدام انسان، انسان برتر است؟: انسانی که در برابر حق تسلیمتر است. کدام انسان برای سعادت آماده است؟: انسانی که حق پذیر باشد. چه چیز انسان را به شقاوت و تیره بختی و انحراف می کشاند؟: مقاومت در برابر حق. و چه عاملی موجب این مقاومت می شود؟: هوا و هوس، هواپرست بودن، خودپرست بودن. خودپرستی ضد حق پرستی است. استکبار ضد حق پرستی است. در چندین آیه از آیات، قرآن وقتی می خواهد از خدای متعال یاد کند خدا را به عنوان حق مطلق یاد می کند:

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (1)

والا باد خداوند فرمانروای جهان، خدای حق، حق مطلق. و در جای دیگر: وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ (2)

و انسانها بازگردانده می شوند به سوی خدا که مولا و سرور آنهاست؛ مولایی که حق است. خداپرستی، به يك تعبیر، حق پرستی است، اما نه حق قراردادی و نه حق نسبی، بلکه حق مطلق. مهم این است. مهم این مرز است. نه حق نسبی و نه حق قراردادی، بلکه حق مطلق پذیرش نظام حق هم بازمی گردد به پذیرش خدای حق. برای اینکه از دیدگاه قرآن شناخت نظام حق دو منبع دارد، یکی منبع علم و آگاهی و اندیشه و عقل بشری و دیگری منبع وحی، وحی الهی. وقتی قرار است حق بودن این جهان در پرتو حق بودن خدا و حق بودن نظامات و مقررات در پرتو هدف داشتن این خلقت

ص: 58

1- سوره مؤمنون، آیه 116.

2- سوره یونس، آیه 30.

الهي باشد، آن چيزي كه مي تواند به انسان حق را بشناساند يكي اندیشه مستقيم است و ديگري وحى محكم متقن. اين است پيام الهي و هدايت پروردگار از طريق انبيا و رسلي كه براي هدايت انسانها به حق فرستاده است. با جمع بندي اين دسته از آيات به اين نتيجه مي رسيم كه از نظر قرآن اين جهان چون داراي هدف است حق است و هدي كه اين جهان را حق مي كند عمل انسان است نه خود انسان.

تفاوت جايگاه عمل انسان در اسلام و در مكتبهاي مادي

آن گاه كه به عمل انسان مي رسيم از امور واقعاً عجيب، نزديكي بين اين مطالب است با مطالبی كه در مكتبهاي مادي زمان ما يافت مي شود. در ماركسيسم بر اين مسأله سخت تكيه مي شود كه مرحله نهايي تكامل، كه ما اكنون با آن رويه رو هستيم، عبارت است از اين كه موجودي در اين بستر تكامل به وجود آمده است به نام انسان، انساني كه از اين پس با كار و عملش به تكامل سرعت و جهت مي دهد. بنا بر اين، كار سازنده انسان، اوج تكامل طبيعي و اجتماعي اوست كه اين مكتب مي شناسد. يعني اين مكتب كار سازنده انسان را اوج تكامل مي شناسد. قرآن نيز كار نيك انسان را اوج و هدف اين تكامل مي شناسد، اما با هم تفاوتها دارند. براي اينكه در اين مكتب، كار، بيشتر به عنوان كار توليدي و اقتصادي است، هر چند كار توليدي و اقتصادي با آن اوج ذهني يا ايدئالستي (چون نمي خواهيم اين تعبيرها را بكنم)، با شكل آرماني اش به صحنه بيايد؛ يعني هر كسي كار مي كند به دليل اينكه از كار لذت مي برد، كار اقتصادي مي كند نه براي آنكه مزد بگيرد و نه براي آنكه زندگي اش را سامان بخشد و نه براي اينكه به

خوراك و پوشاك و مسكن برسد، چون نظام اجتماعي اشتراكي همه اينها را آماده کرده، چه براي كسي كه كار بكنند و چه براي كسي كه كار نكنند. ولي هر انساني در حد توانايي اش كار مي كند. چرا؟ چون از كار لذت مي برد. حالا انسان چگونه مي تواند از كار اقتصادي چنين لذتي ببرد كه بدون عنایت به بازده خوراكي و پوشاكي و امثال اينها باشد؟ چطور انسان به اين مرحله مي رسد و چطور كار بدون اين بازدهي براهش لذت بخش است؟ اين آن مسأله معمايي است كه بايد فهميده شود. در منطق قرآن مي بينيم كه كار انسان مطرح است، اما كاري كه كار حسن و نيك باشد، كاري كه در جهت نظام حق باشد. به دليل اينكه كار نيك است انسان از آن لذت مي برد. با چه معيار و سنجش مي تواند كار نيك را بشناسد؟ يكي با معيارهاي بديهي و روشني كه هر انساني براي شناسايي معروف و منكر و خير و شر دارد كه در اين زمينه در بحثهاي امر به معروف و نهی از منكر به طور مفصل در جلسه تفسيري كه بود بحث شد. (1) و ديگر به اعتبار اينكه كاري است كه به رضا و خشنودي خدا مي انجامد، كاري است كه رضاي حق را دربردارد. به هر حال و در هر حال، در اينكه كار حسن و كار نيك انسان براي اين نظام هدف و اوج هست، قرآن با صراحت چنين هدف و اوج بودن را مي پذيرد و به اين ترتيب وقتي قرآن مي خواهد از دين اسلام و قرآن، كتابش، و پيامش ياد كند، باز مي گويد دين حق:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (2)

ص: 60

1- اشاره به بحث تفسيري ايشان با همين عنوان است كه به زودي منتشر مي شود.

2- سوره الفتح، آيه 28.

خداوند کسی است که پیامبرش را با هدایت و راهنمایی و با دین حق فرستاد تا این دین حق را بر همه دینها پیروز سازد، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و کافی است که خدا شاهد و گواه راستین بودن و حق بودن این آیین باشد. از اسلام به عنوان دین حق یاد می کند.

بنابراین اگر ما امروز بخواهیم مردم دنیا را به اسلام دعوت کنیم فکر می فرماید با جوی که امروز در دنیا حاکم است و با زیربنایی که در این بحث فشرده عرض شد، بهترین شعار برای اسلام این است که اسلام دین چیست؟: دین حق و عدل، کار و عمل صالح. چه بسا باید در هر زمانی برای دعوت به یک آیین و مکتب، شعاری جدید انتخاب کرد. من فکر نمی کنم ما برای انتخاب شعار و عنوان دعوت، همیشه خود را ملزم به انتخاب عناوینی کنیم که در دوره های قبل به کار برده می شد و آن را به عنوان سرلوحه نظام عرضه کنیم. باید ببینیم در چه زمانی هستیم و دلها متوجه چه شعاری است. اگر دیدیم شعاری که دلها متوجه آن است در آیینی که ما پیرو آن هستیم به حد اعلا وجود دارد، همان را عرضه کنیم. امروز دلها در اردوگاههای شرق و غرب در پی دو چیز است:

اول در پی عدل. مردم همه جا از مظلوم واقع شدن انسان و انسانیت رنج می برند، از ظلم بیزارند، در برابر ستمها و ظلمها نارضایی شدید دارند که گاهی به مقاومت قهرآمیز منتهی می شود و اگر هم به مقاومت قهرآمیز منتهی نشود، دلها از نظام موجود متنفر و بیزار است. بیزاری از ظلم، عشق و علاقه و خواستاری نسبت به عدل. خوب، ما هم به همان شعار رو آوریم.

دوم هدفداری. الان در بسیاری از جامعه های به رفاه رسیده مشکل بزرگ این است که زندگی برای انسانها معنا ندارد، معنایش را از دست داده، پوچ و بی هدف است. انسان تشنه حق است، یعنی فطرت انسانها حق پرست و

حق دوست است. اینجا حق به چه معناست؟ به همین معنای سومی که عرض شد. یعنی می خواهد که زندگی اش جهتی، هدفی، نتیجه ای، فرجام و پایان روشنی داشته باشد. می خواهد کار و تلاشش در جهت هدفی معین و مشخص و ارزنده باشد. دنبال یک هدف برای کار و تلاشش می گردد. پس انسانها در جستجوی حق به این معنای سوم یعنی هدفداری زندگی هستند.

خوب، وقتی که اسلام آیین حق است و برای زندگی هدف اعلام می کند و می گوید که اگر این هدف نبود خلقت شما انسانها عبث بود و وقتی که اسلام آیین عدل است و می گوید نظامی نظام درست و حق است که هماهنگ با این هدفداری خلقت جهان و انسان باشد و آنچه برخلاف این هدفداری و رسیدن به این هدف باشد ظلم (همین تعبیر ظلم) و انحراف از حق است، پس می توانیم بگوییم ما با شعار داشتن آیین حق و عدل در جهان امروز دعوت خودمان را عرضه کنیم. البته به یک شرط؛ به شرط اینکه عمل ما آن قدر وارونه نباشد که مردم دنیا را بیزار کند و بگویند اگر بخواهیم حق و حق پرستی را در رفتار شما بنگریم، ما از این حق گریزانیم و این آن حقی نیست که فطرت ما جستجو می کرد؛ و اگر بخواهیم عدل را در زندگی و رفتار و نظام اجتماعی و اقتصادی شما بنگریم این هم آن عدلی که ما می خواهیم نیست؛ این عدل، عدل قلبی است و آن حق هم حق قلبی است.

من به جای آنکه مطلب را خیلی گسترده تر کنم، به خودمان مربوطش می کنم. یکی از چیزهایی که می تواند به زندگی ما، به روابط فیما بین ما در خانواده، در قشر و گروههایی که با هم هستیم یا می خواهیم با هم باشیم جاذبه و درخشندگی بدهد و ما را از این همه تبلیغ زبانی و از این همه تبلیغ قلمی بی نیاز بکند این است که مناسبات ما، لاقلاً در آن دایره ای که تسلط ما بر آن دایره بیشتر است، بر مبنای حق و عدل باشد.

يك سؤال: آیا ما در گفتگو و سخني که با هم داریم، در مباحثه اي که با هم مي کنيم و تبادل نظري که مي کنيم، مراقب اين هستيم که در اين گفتگو حق محور و عدل محور باشيم نه خودمحور؟ آیا مراقب اين هستيم که هر يك از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوي منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستيم که هر يك از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوي منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستيم که اگر بر اندیشه ما، بر گفته ما و بر رفتار ما نقدي منصفانه شود آن را به راحتی بپذيريم؟ و آیا آماده آن هستيم که اگر مي خواهيم گفته ديگري، اندیشه ديگري، کرده و رفتار ديگري را انتقاد کنيم، انتقادي منصفانه داشته باشيم؟ يا هدف ما اين است که صرفاً انتقادي کرده باشيم و حرفي زده باشيم؟ قبلاً اين گفته، اين اندیشه و اين رفتار را منصفانه سنجيده باشيم و اگر واقعاً دیديم که اشکالي و ابهامي در آن به نظر مي رسد، آن را به صورت يك اشکال و ابهام مطرح کنيم؟ آیا عادت داريم که انتقادهاي ما اصلاً آهنگ سؤال داشته باشد نه آهنگ کوباندن؟ اينها مربوط به خودمان است. و آیا قبول داريم که تا فرد يا گروهی حداقل به اين مرحله نرسند حق ندارند داعيه دعوت ديگران را به راهي و به سويي داشته باشند؟ من فکر مي کنم اين حداقل مسأله است نه حد اعلاي آن. من فکر مي کنم اين اولين چيزي است که هر کس را که ما بخواهيم به سوي خویش دعوت کنيم از ما انتظار دارد. اگر در همان گام اول که با ما روبه رو مي شود ما را آدمهاي لجوج و متعصب، به معنای خودمحور، بيايد - که من محور حق و باطل هستم، من ترازوي منحصر به فرد حق و باطل و عدل و ظلم هستم - مسلّم است و گمان مي کنم براي همه ما روشن باشد که از ما فاصله خواهد گرفت. هر فرد و گروهی که اين گرفتاري را داشته باشد اگر از تمام دستگاههاي تبليغاتي دنيا و آخرين فنون تبليغاتي، بهترين

قلم، بهترین بیان، شیرین ترین و جذابترین شعرها، مهیجترین نمایشنامه ها و فیلمها هم استفاده کند، باز به جایی نمی رسد.

حق طلبی و پرهیز از پیش داوریها

من، مخصوصاً در يك دوره اي که با مسیحیت و کلیسا يك نوع اصطکاک داشتم و موضعم اندکی مقابله داشت، می دیدم چقدر انسان باید مواظب باشد که از پیش داوریها و پیش محکوم کردنهای همین دستگاه کلیسا نیز پرهیز کند. یادم نمی رود که يك استاد مسیحی دانشگاه هامبورگ که در رشته مسیحیت تدریس می کرد رفتارش برای من جاذبه داشت چون رفتارش منصفانه بود. این آقا استاد رشته روابط بین ادیان بود (مسیحیت و سایر ادیان). يك روز با گروهی از طلاب الهیات، که در آینده باید به هر حال در مسیر روحانیت مسیحی قرار بگیرند، در نماز عید فطری که برگزار می شد آمده بود تا از نزدیک نماز عید را ببینند و بعد نیز اظهار علاقه کرد که ده پانزده دقیقه ای با هم گفتگو داشته باشیم و چون در این روزهای عید فطر و عید قربان عده زیادی از مسلمانها دور هم جمع می شوند، ضمن اینکه با درخواست او موافقت کردیم، گفتیم باید یکی دو ساعت معطل شوید تا ما اول با این برادران مسلمان که اینجا هستند خوش و بشی بکنیم، عالم و دادي داشته باشیم و گرمای محبتی ایجاد بکنیم. او هم قبول کرد. آخر وقت نزدیک ظهر بود که فراغتی پیدا کردیم و با ایشان قدری به صحبت ایستادیم. بعد ایشان اظهار علاقه کرد که دیدار مفصلي داشته باشیم، دیداری یکی دو ساعته و با چند نفری به کتابخانه آمد و یکی دو ساعتي با هم بودیم. آن طور که در ذهنم هست گفتیم اگر سؤالاتي هست در زمینه اسلام مطرح کنید. یکی از

این طلاب که سال آخر دانشگاهش بود سؤالی را مطرح کرد راجع به اینکه قرآن در زمینه تثلیث چه می گوید. آن بحث را مطرح نکنم که خودش بحثی است انتقادی. ما حاصل این بود که من برای اینکه نخواسته باشم به او جواب گفته باشم گفتم می توانم از شما خواهش بکنم یک بار دیگر با هم در همین جا و در این جلسه ای که هستیم آیاتی را که در قرآن مربوط به تثلیث مسیحیت است بررسی کنیم، چون بیش از سه آیه نیست؟ گفت: عیبی ندارد. آیات را پیدا کردیم. قرآن با ترجمه آلمانی هم بود. دادیم، گفتیم: آقا بفرمایید مطالعه کنید. این جوان شروع کرد به مطالعه. گفتم: بخوان. او شروع به خواندن در حضور دیگران کرد. خواند و آرام آرام که جلورفت گفتم: شما از این آیه چیزی را می فهمید که به قرآن نسبت برداشت تثلیث داده شود؟ گفت: نه، از این نمی فهمم. گفتم: از آن یکی؟ گفت نه، از این هم نمی فهمم. گفتم: از آن آیه دیگر؟ گفت: نه، از این هم نمی فهمم. گفتم: اگر آیه دیگری هم در قرآن سراغ دارید که در این زمینه است بفرمایید، ولی من به شما می گویم آیه دیگری نیست، حالا- اگر می دانید بگویید. گفت: پس این از کجا نشأت گرفته است؟ گفتم: این یک نسبت نابجاست برای کوباندن قرآن. خوب، او خوشحال شد.

در پایان که می خواستیم خداحافظی کنیم و برویم، آقای که استاد اینها بود و باید آنها را در جهت دعوت مسیحیت معتقد بکند و سوق بدهد ژستی و مطلبی داشت که الان بعد از هفت هشت سال برای من هنوز خاطره انگیز و واقعاً جالب است. گفت: ما از این دیدار تشکر می کنیم و از اینکه به ما فرصتی دادید تا با هم گفتگو داشته باشیم. این تنها یک دیدار نبود، این یک درس بود. و بعد این تعبیر را گفت: شما در این دیدار ما را از اشتباهی بیرون آوردید که به وسیله نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده

بودیم. این واکنش منصفانه و انسان مآبانه این مرد و يك استاد بود که در برابر يك گروه دانشجوي الهيات خودشان مرا به یاد این آیه قرآن انداخت که: «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهَبَانًا». این يك نمونه از همان رفتار بود که این آقا این طور منصفانه بگوید بله ما تشکر مي کنیم که شما ما را از اشتباهي درآوردید که به دست نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این همان چيزي است که اسلام مي خواهد ما داشته باشیم. ما باید با يك چنین انصاف و دیدي در بحثها و برخوردها، در داوريها و موضع گيريها آراسته باشیم و این هنوز حد اعلا نیست بلکه حداقل است. این اولین درِ باغ سبزي است که باید نشان بدهیم، داخل باغ باید خيلي از در باغ سبزتر و جالبتر باشد.

این است که امروز دعوت ما به سوي اسلام براي جوانهاي خودمان، زن و مرد خودمان، براي دنيا و جهان، باید به این صورت انجام پذیرد. پیشنهاد من این است و از دید خودم باید به این صورت باشد که دعوت به اسلام يعني دعوت به حق. يعني اگر کلمه اسلام را از رویش برداریم دعوت شونده ببیند که ما او را به حق دعوت مي کنیم و اگر دعوتِ زباني و قلمي و اندیشه اي و عملي ما به اسلام، به این آراستگي و زیور گيرا و جذاب آراسته شد، فکر مي کنم بتوانیم به پيروزي این دعوت مطمئن باشیم. بحث بعد، که اتفاقاً گویا به خاطر آن، این بحث را انتخاب کرده بودیم، همان برداشت سوم از حق و باطل است و پيروزي حق بر باطل بر طبق آیات قرآن و این که این چه معنا دارد که ان شاءالله در نوبت آینده ادامه مي دهیم. والحمدلله و صلّي الله علي سيّدنا محمّد و آل محمّد.

مهندس شکیب نیا: سؤالی که من دارم اتفاقاً تناسب دارد با سؤالی که در جلسه قبل مطرح کردم، و آن همان مسأله هدف است که آن دفعه مطرح شد که هدف این جهان چیست. بحثی را که من عنوان کردم این بود که هدف ممکن است تأمین عدالت اجتماعی باشد، و مکاتب مختلف جهان همه ادعایشان این است که ما در این نظامی که ارائه می دهیم عدالت اجتماعی به بهترین وجه تأمین می شود. بحثی را که اینجا راجع به هدف عنوان شد باز می گردد به آیه «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (1).

می بینیم که هدف این است که انسان آزمایش شود، یعنی هدف، خود انسان و عمل نیک خود انسان است. یا در آیه دیگر که می فرماید: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (2) هدف آزمایش انسان ارائه شده است.

نتیجه ای که می توانیم بگیریم این است که برگردیم به همان نظریه عدالت اجتماعی. حالا- اگر ما بحث را روی همین محور ادامه دهیم لااقل یک مقدار از مسأله بنده حل می شود. ولی جناب آقای بهشتی بحث را خیلی بالاتر گرفته بودند و نتیجه اش این شد که تشنگی بنده را ارضا نکرد. ما دنبال هدف می گردیم و حتی دفعه اول من سؤال کردم که اگر هدف کمال است پس کمال چیست؟ اینجا به اصطلاح یک شک یا وهم یا سؤال گنگ در بحث مطرح می شود که اگر هدف خود انسان است و همه این کارها را خدا کرده است برای اینکه انسان را آزمایش کند و ببیند اعمال چه کسی خوب و اعمال چه کسی بد است، این فکر در نظر مجسم می شود که مگر خدا بیکار بود که گفت «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»؟ قبل از اینکه آدمی به وجود بیاید، عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود و مگر بیکار بود بیاید آدم را خلق کند، در مقابلش شیطان را هم خلق کند، این دو تا را بیندازد به جان یکدیگر و بعد بنشیند و این را تماشا

ص: 67

1- سوره هود، آیه 7.

2- سوره الملك، آیه 2.

من همان طور که خودتان خوشبختانه عنوان فرمودید قصدم انتقاد کردن نیست، قصدم برطرف کردن توهمی است که در ذهن من ایجاد شده است و دلم می خواهد يك مقدار روشن بشوم. اگر بحث آن اندازه بالا بگیرد من لااقل ارضا نمی شوم و این فکر در نظرم مجسم می شود که اگر «لَيَبْلُوكُمْ اَيْكُمُ اَحْسَنُ عَمَلًا» هدف است پس خود انسان و کار انسان چه می شود؟ این مثل این است که خداوند می خواسته يك بازي بکند، يك چیزی را درست بکند و بعد هم رویش آزمایش بکند تا چه از آب درآید. من می خواستم روی این شبهه ای که در ذهن من ایجاد شده کمی صحبت کرده مرا روشن بفرمایید. اگر در میان راه همان عدالت اجتماعی را تحویل من داده بودید من راضیتر بودم و حرفی هم نداشتم. می گویم لزومی نداشت مرا آن همه بالا ببرید اما حالا که مرا بالا بردید این توهم در ذهن من ایجاد شده است که خدا که عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود چرا اصولاً انسان و شیطان را خلق کرد که مورد آزمایششان قرار دهد؟

اول ببینیم اگر کسی از دوستان در همین زمینه، نه فقط به عنوان تأیید بلکه برای توضیح بیشتر یا به عنوان پاسخ و حل این مشکل مطلبی دارند بفرمایند تا در این مسأله با يك نوع همفکری به نتیجه مشترک برسیم.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان: بسم الله الرحمن الرحيم. عرایضی که بنده می خواهم بکنم مسلماً مشمول فرمایشهای اخیر ایشان هم نیست و هم هست، نه انتقاد است و نه اعتراض؛ گریزی می خواستم بزنم و تکمله ای. منتها از این بابت هم قدری مردد هستم که نکنند یا در کفش جلسه آینده شان شود. خواهش می کنم از جناب آقای دکتر بهشتی که اگر وارد این مطلب شدم به حساب معارضه نگذارند. البته اگر در رابطه با صحبت آینده شان مانعی ایجاد می کند جلویش را بگیرند و همان جا يك اشاره ای بکنند بنده متوقف می شوم و به مطلب دیگر می پردازم.

در ضمن مطالب قسمت ماقبل اخير نکته اي فرمودند که خيلي به دل بنده چسبيد و در يك جلسه خانوادگي و خصوصي نکاتي گفتم که خيلي خوششان آمده و البته خودم هم تعجب کردم، چون فکر مي کردم هم بديهي است و هم قبلاً گفته ام. بنابراین به جهت تشويقي که آنجا شدم اين جسارت را اينجا مي کنم. در ضمن صحبتها در قسمت ماقبل اخير فرمودند که در دنيا يك موج نيهيليسم، يك موج پوچ بيني دنيا و سرخوردگي و در واقع یأس پيدا شده است، و يك آرزوي مشترك در شرق و غرب اروپا و جاهاي ديگر پيدا شده و آن آرزو اين است که همه امروز به دنبال يك چيز مي روند و شعار تصريحي يا تلويحي دنيا شعار عدالت خواهي، عدالت به طور مطلق، اجتماعي يا غير اجتماعي، و فرار و نجات از ظلم و فشار و به اصطلاح پايمال شدن حقوق است. در آن مجلس اين نکته پايه و استدلال بنده بود و اين را دليل مي آوردم بر اينکه ظهور وعده اي که داده شده است، يعني ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، حق است براي اينکه وقتي روايات مربوط به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را نگاه مي کنيم مي بينيم در اکثر آنها روي اين تکیه دارد که:

يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا(1)

ص: 69

1- اين تعبير و تعبيرهاي مشابه در روايات زيادي آمده است که از فريقين نقل شده و در اينجا تنها به ذکر سه نمونه اکتفا مي شود. در مورد روايات بيشر علاقه مندان مي توانند به اخبار و احاديثي که در کتابهاي معتبر آمده يا کتابهايي که اختصاصاً در اين زمينه تأليف شده است (مانند کتاب الغيبة شيخ طوسي) مراجعه نمايند. الف: علي بن محمد، عن عبدالله بن محمد بن خالد قال: حَدَّثَنِي مَنْدُرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قَابُوسٍ، عَنْ مَنْصُورِ بْنِ السَّنْدِيِّ، عَنْ أَبِي دَاوُدَ الْمُسْتَرْقِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ مَالِكِ الْجَهَنِيِّ، عَنْ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: أَتَيْتُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُهُ مُتَفَكِّرًا يَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ. فَقُلْتُ: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَالِي أَرَأَيْكَ مُتَفَكِّرًا تَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ، أَرَغْبَةً مِنْكَ فِيهَا؟ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا رَغِبْتُ فِيهَا وَلَا فِي الدُّنْيَا يَوْمًا قَسَطُ وَلَكِنِّي فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي، الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي، هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقَسْطًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا، تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَحِيرَةٌ، يَضِلُّ فِيهَا اقْوَامٌ وَيَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ. (اصول من الكافي. محمد بن يعقوب كليني، ج 1، به تصحيح و تعليق علي اكبر الغفاري بيروت: دارالاضواء، 1405 ه.ق. / 1985 م.، ص 338. ب: ابن مسرور، عن ابن عامر، عن المُعَلِّي، عن جعفر بن سليمان، عن عبدالله بن الحكم، عن ابيد، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله (صل الله عليه و اله) أَنْ خُلْفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَحُجَجَ اللَّهِ عَلَيَّ الْخَلْقِ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْلَاهُمْ أَخِي وَآخِرُهُمْ وَآدِي. وقيل: يا رسول الله (صل الله عليه و اله) (وَمَنْ أَخَوْتُ؟ قَالَ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. قِيلَ فَمَنْ وَوَلَدُكَ؟ قَالَ: الْمَهْدِيُّ يَمَلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا. وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَأَطَالَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فِيهِ وَوَلَدِي الْمَهْدِيُّ فَيَنْزِلُ رُوحَ اللَّهِ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَيُصَلِّي حَلْفَهُ وَتَشْرِفُ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَيَبْلُغُ سُلْطَانَهُ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ) بحار الانوار. محمدباقر مجلسي، ج 51، بيروت: مؤسسة الوفاء، 1403 ه.ق. / 1983 م. ج: ابن المتوكل، عن الاسدي، عن البرمكي، عن علي بن عثمان، عن محمد بن الفرات، عن ثابت بن دينار، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله (صل الله عليه و اله): (علي بن ابي طالب امام امتي و خليفتي عليهم بعدي و من ولده القائم المنتظر الذي يملأ الله عز و جل به الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً. والذي بعثني بالحق بشيراً ان الثابتين علي القول به في زمان غيبته لا غير من الكبريت الاحمر. فقام اليه جابر بن عبدالله الانصاري، فقال: يا رسول الله و لائقم من ولدك غيبة؟ فقال: اي و ربي «وَلَيَمْحُصُّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقُ الْكَافِرِينَ» يا جابر ان هذا الامر من امر الله و سير من سر الله، مطوي عن عباده، فَايَاكَ وَالسَّكَّ فِي امْرِ اللَّهِ فَهُوَ كُفْرٌ. (همان)

خیلی کم گفته شده و یا هیچ گفته نشده که امام زمان عجل الله تعالی

ص: 70

فرجه الشریف، یعنی امام دوازدهم از امامهای شما از اولاد حسین بن علی علیه السلام، می آید جهل را ببرد و علم را جایش بیاورد. گو اینکه اسلام در برابر جاهلیت است ولی چنین وعده ای داده نشده است. وعده ای هم که راجع به فراوانی نعمتها داده شده خیلی کمتر از این است. یا وعده ای که می گویند همه مسلمان می شوند بنده در روایتی ندیدم و اگر هم باشد خیلی کم است. آنچه که انگشت به رویش گذاشته شده همین عدالت است. چرا؟ برای اینکه چیزهای دیگر را بشر با پای خود به آن رسیده یا خواهد رسید: به علم رسیده و می دانیم علمی که امروز وجود دارد و دائماً در تزیید است احتیاج ندارد که امام غائبی پیدا شود و به بشریت درس فیزیک و شیمی و جامعه شناسی و امثال اینها بدهد؛ بشر باز کردن درهای نعمت و تولید فراوانی را هم احتیاج ندارد زیرا خود بلد است و به دنبال آن رفته است و یاد هم گرفته، چنان که امروز از آب کره می گیرند. ولی آنچه که بشر روزبه روز و قرن به قرن فاقدش می شود و آرزومندش می شود عدالت است، چون رژیمها و نظامهایی که آمده اند همه وعده مبارزه با ظلم و فشار داده اند و وقتی در عمل مکتبشان و رژیمشان یک عده را راضی کرد و یا عده ای را به حق و عدالت و مشروطه رساندند ولی اکثریتی بی چیز شدند. ببینید این آن چیزی است که بشر احتیاج دارد و به همین دلیل با وجود اشکالاتی که درباره عمر حضرت است و درباره فلان و فلان آدم می بیند در یک زمانی چنین وعده ای داده شده است که چنین مسأله ای مطرح نبوده است. از ائمه علیهم السلام و پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم به کرات این روایت نقل شده است. اگر آنها بنا بود آرزوهای نفسانی و درد دلهايشان را به صورت يك فرج آخرالزمان مطرح می کردند و می گفتند: بله کسی از اولاد ما خواهد آمد که مثلاً دماغ بنی امیه و امویها را به خاک می مالد یا سر بنی عباس را می برد یا سادات را به مقام اعلا می رساند و حرفشان را به کرسی می نشاند، یا حداقل خیلی عادلانه می گفتند: بله اولاد و ذریه پیغمبر خلیفه خواهند شد. اگر بنا بود این ندا وعده بشری باشد یعنی از درون و خواسته ها و عواطف بیرون آمده باشد، قاعدتاً این وعده ها را می دادند، ولی می بینیم این وعده ها هیچ نیست. وعده چیزی را می دهند که در آن زمان هیچ

بینید گاهی وقتها حرفهایی می زنند؛ می گویند چرا اسلام بردگی را قبول کرد یا فلان چیز را اجازه داد. خواسته ها اصلاً دوره به دوره عوض می شود. عذر می خواهم که هی مثال می زنم و طولانی می شود. مرحوم برادرم، که مدتی در ده بود، می گفت چون سابقاً ارباب مرجع تمام شکایات بود (هم برای غسل و کفن و دفن پول می داد و هم دعوایها را مرافعه می کرد) یک روز زنی آمده بود از دست شوهرش شکایت می کرد و طلاق می خواست و می گفت این مرد مرا کتک نمی زند! ببینید این که امروز این قدر اهمیت می دهند که چرا در قرآن آمده است که «وَاضْرِبُوهُنَّ» - گو اینکه وَاضْرِبُوهُنَّ بعد از «فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ» (1) است و دنبالش آمده که اگر می ترسید از «شِقَاقَ بَيْنَهُمَا، فَابْعَثُوا حَكَمًا» - این به نظر ذنب لایغفر قرآن و جرم می آید. بشر هزار و چهارصد سال پیش، بشر دو هزار سال پیش، بردگی را به سهولت قبول می کرد. نمی خواهم بگویم بردگی چیز خوبی است؛ می خواهم بگویم عواطف و خواسته ها یا به اصطلاح امروز شعارها دوره به دوره عوض می شود. آن زمان شعار بشر، خواسته بشر، آن که مشترك بود، عدل نبود و درد و داد بشر از ظلم نبود، ظلم را قبول می کرد، حالا به حق یا ناحق کاری ندارم. این شعار آخرالزمان است و وقتی می گویند کسی می آید که «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجورًا» می بینیم این صددرصد منطبق است با سیر تحول و تکامل اجتماع بشر. و چون چنین وعده داده شده، نشانه ای داده شده که آن زمان مطرح نبود و خواسته نشده بود و قاعدتاً نباید چنین چیزی بگویند، این خود یکی از دلایل و مدارک می شود.

همراه این به ما گفته اند که انتظار فرج آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انتظار قائم ما بزرگترین ثواب است و این هم بزرگترین مسأله روز است در برابر این یأس و در برابر این ناامیدی که همه جا مخصوصاً مسلمانها را

ص: 72

گرفته است و ما می دانیم یأس همان نیهیلیسم می شود. عامل پوچی یأس است، بشر مأیوس می شود وقتی می بیند هیچ جا چیزی نیست و ظلم هم دائماً در تزیاید است و عدل که مطلوب است حاصل نخواهد شد و تمام این رژیمها و مسلکها و مکتبها پوچ است و دروغ. آن گاه، در برابر، عکس العمل بشر چه می شود؟: یأس - این مرض بشری، مرض دنیایی، مرض جهانی. می گویند در آخرالزمان انتظار فرج داشتن، انتظار قیام داشتن، بزرگترین حسنه و ثواب است و واقعاً این احتیاج بشر است که علی رغم تمام این موجها و تمام این بدبختیها و تمام این فشارها مأیوس نشود. برای اینکه وقتی بشر مأیوس شد همه چیز را از دست می دهد. قبل از ظهور هم مسکنی که برای ناکامیهای بشر داده می شود، مخصوصاً برای مسلمانها که بیشتر مورد ظلم و فشار هستند، این است که مأیوس نشوید، امید داشته باشید، نشاط داشته باشید، فعالیت داشته باشید، اجتماع داشته باشید و انتظار فرج بکشید.

اما چرا این یأس و پریشانی و پوچی در بین می آید؟: برای اینکه واقعاً تمام این مکاتب پوچ هستند. در همین جلسات بود که بعد از فرمایشهای آقای دکتر بهشتی عرض کردم و بعد هم یکی دو جا آقای کتیرایی سؤال می کردند که این چه حرفی است. ببینید، فرق اسلام با سایر مکاتب در همین پوچ بودن و پوچ نبودن آن شعار است. دم از انسانیت می زنند، دم از عدالت می زنند، عدالت اجتماعی و فلان، دم از تکامل می زنند، دم از تولید می زنند، دم از زندگی می زنند، دم از آسایش می زنند، دم از هنر می زنند (هنر برای هنر) ولی همه اینها دکانهایی در مقابل توحید، در مقابل دین و اسلام است. چرا این قدر امروزه اومانیسیم (1) مد شده است؟: برای اینکه نمی خواهند بگویند قرآن، نمی خواهند بگویند خدا، بنابراین چه چیز به مردم نشان می دهند؟ می گویند اینها بی معناست چون پایه ندارد. انسانیت چه معنی دارد؟ اگر جنبه طبیعی مسأله را بگیریم که انسان هم یک موجود طبیعی است (این را قبلاً عرض کرده

ص: 73

بودم) پس آكل و مأكول بودن كه ناموس كلي طبيعت است. آن آدمي كه استثمار مي كند، مي زند، مي كشد، مي خورد، اين معنای طبيعى مسأله انسانترين انسانهاست براي آنكه به آن مرحله تكامل عالي و اعلاي حيوانيت رسیده است: بز، بکش، بخور، ببر و خودت حاكم بر همه باش. شرافت، اخلاق، تمام اينها تكيه گاهي مي خواهد. در يك جا مثلي زده بودم مبني بر اينكه اخلاق خوب و بد بر حسب اين كه هدف چه باشد فرق مي كند. يا فرض كنيد ماركس كه مي گوید انسان را عمل مي سازد و عمل اساس است، اين هم از پوچ ترين حرفهاست. قرآن همه اش عمل صالح مي گوید و احسن عمل، نه تنها عمل، آن وقت عمل صالح و حق و هدف و همه اينها منتهي و متكي مي شود به خدا. اگر خدا را بياوريم همه اينها معني پيدا مي كند و مي توانيم براي انسانيت بگويم كه عبارت است از آن نظام و آن اخلاق و رفتار و آن كرداري كه ما را به خدا نزديك بكنند: «اليه راجعون». اخلاق كدام است؟ اخلاق، اخلاق الهي است. شرافت كدام است؟ آن كه مرضي خدا باشد. عمل تنها ضحك را مي سازد، آنها را هم مي تواند بسازد؛ آنها هم فعال بودند، آنها هم فعاليت داشتند. آنچه اسلام مي گوید و آنها نمي گویند و در كلمه لا اله الا الله مندرج است اين است كه تمام الهه ها، حتي انسانيت، شرافت، وجدان، اخلاق، كار، توليد، اقتصاد، رفاه، تمام اينها را بايد دور ريخت. اينها تمام شرك است و اينها تمام رقيب در برابر آن است.

آقاي مهندس شكيب نيا كه دنبال هدف مي گردند، هدف، در منطق قرآن، عدالت اجتماعي نيست، هدف انسانيت نيست، هدف هيچ كدام از اينها نيست. هدف خداست. هدف اين است كه انسان با پندارش، كردارش و گفتارش و شهادتش خود را به خدا برساند. بنابراین حق و باطل هم ميزانش آن چيزي است كه منطبق با خدا باشد.

بنابراين سه معنا در "حق" قرآن هست: هم واقعيت در آن هست، براي آنكه خدا واقع است و خلقت آسمان و زمين هم واقع است. پوچ نيست، تصور و وهم نيست، حق است. هم به معنای انطباق با واقعيت است، ولي واقعيت واقعي نه واقعيت خيالي. هم انطباق با قرارداد دارد. يعني حق، در منطق قرآن،

آیاتی است که این را می‌رساند: آن چیزی که با نظام ما، با دستور ما، با شریعت ما، با خواسته و با رأی ما منطبق باشد. بنابراین حق قرآن آن معنا را هم دارد.

از آن طرف، هم حق مطلق و اساسی را فقط مذاهب توحیدی دارند و سایرین ندارند، چون آنها هیچ چیزشان مطلق نیست و همه چیزشان نسبی است. برای آنگلو ساکسون حق یک معنا دارد و آن اینکه منتهی بشود به عظمت امپراتوری انگلستان. برای آلمانها هم حق وجود دارد ولی آن است که مثلاً برساند به آن کمونیزم و زندگی اشتراکی و یا مثلاً دیکتاتوری پرولتر. آنها هم حقشان منطبق با آن قرارداد بود. حق اسلام هم منطبق است با آن چیزی که هم واقعیت خدایی دارد، چون واقعترین واقعیتها و حقیقت ترین حقیقتهاست؛ بعد هم طبیعت، بعد هم این شریعت که یک سلسله قرارداد است که منتهی به خدا می‌شود و بعد هم این مسیر و این سبیلی که ما را به خدا می‌رساند.

باتشکر از صحبتی که آقای مهندس فرمودند، فقط یک تذکر نسبت به یک بخش از آنچه فرمودند هست که انشاءالله در بحث بعد متعرض آن می‌شویم. فرمودند عدل در آن دوره‌ها به عنوان یک شعار عمومی مورد توجه نبوده است. من نتوانستم این مطلب را بپذیرم و در جلسه بعد بحث آن را می‌کنیم و توضیحاتی را خواهند داد و استفاده خواهیم کرد. من فکر می‌کنم در تمام دوره‌های زندگی بشری که به شعوری رسیده و درک ظلمی کرده، عاشق عدل هم بوده است. فقط مصادیقش فرق می‌کرده و گرنه اصل عدل را خواستار بوده است؛ این را می‌گذاریم برای جلسه بعد. از همین بخش اخیر فرمایشهای ایشان در ارتباط با سؤال آقای مهندس شکیب نیا استفاده کنم.

آقای مهندس و دوستان عزیز! خوب دقت کنید! زندگی با فروغ عشق معنا پیدا می‌کند. زندگی بی عشق زندگی سرد و خاموش است. گرما و روشنی زندگی با آتش عشق است. حق پرستی که امروز برای انسان مطرح شده نه حق پرستی سودطلبانه بلکه حق پرستی عاشقانه است. جهاد در راه حق دو گونه است یک وقت است که من مورد ظلم قرار گرفته‌ام، یعنی یکی

از آن حقه‌های حقوقی مرا ظالمی خورده است، می‌جنگم تا از حلقومش در بیاورم. این بسیار خوب است. اولاً همین جنگ بسیار خوب است و از بی‌عرضگی و ستمکشی بسیار والاتر و بالاتر است. ولی عشق انسان نمی‌تواند این باشد. یک وقت هست کسی حق من را نبرده اما می‌بینم "الف" آمده حق "ب" را می‌برد؛ من که این کنار "ج" هستم و به من تجاوزی نشده است، برای اینکه حق ب را از الف بگیرم و به او بازگردانم، به پا می‌خیزم؛ چرا؟؛ چون عاطفه نوع دوستانه و عاطفه بشری دارم. این یک پاسخ به این چراهاست که می‌شود اومانیزم. امروز عالیترین معنای اومانیزم این است که من عاشق انسانیت باشم. اتفاقاً آگوست کنت (1)، که به یک معنا اولین طراح فلسفی اومانیزم در مکتب‌های جدید حقوقی و اجتماعی است (نه اولین در غرب و نه اولین در تمام دوره جدید)، و اول کسی است که در جامعه‌شناسی و در مکتب اجتماعی این را عنوان کرده و انسان دوستی و انسان‌گرایی را به این شکل اجتماعی، به طور جمع‌بندی شده و شکل‌دار عرضه کرده است، پایان تفکر و اندیشه اش این است که انسان اصلاً انسان پرست بوده است؛ بعد سمبل آسمانی را که در خور ستایش است معشوق خود قرار داد و مجسمه‌ای از آن درست کرد. این می‌شود آیین انسان پرستی در مکتب‌های انسانی. ولی در مکتب‌های الهی مسأله از این فراتر است: خدا. با کمال تعجب گروهی اخیراً نوشته‌اند که خدای قرآن یک دیکتاتور است. خدای قرآن یک معشوق است نه یک دیکتاتور:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ

ص: 76

August Comte - 1 - 1 جامعه‌شناس شهیر فرانسوی (1798 - 1857). و از بنیانگذاران جامعه‌شناسی نوین و مکتب اثبات‌گرایی (Positivism)

در میان مردم کسانی هستند که به جای خدا معشوقهای دیگر انتخاب می کنند؛ انسانهای خداشناس و خداپرست آنهایی هستند که بالاترین درجه عشق و محبتشان از آن خداست. یک بار دیگر هم در ماه رمضان عرض کردم مسأله خداشناسی از آن مسائلی است که باید واقعاً روی آن کار بکنیم چون نقطه اصلی است. با آن شناختی که قرآن از خدا به ما می دهد و ما در پرتو قرآن از خدا داریم خدا دوست داشتنی است، معشوق است. معشوقی که عشق به او هیچ زمینه ای نمی خواهد، یعنی طبیعت و فطرت انسان سالم روی به خدا دارد؛ اصلاً گرایش به خدا دارد، یعنی عشق به خدا دارد.

این که فرمودید هدف چیست، هدف دیگر در آنجا قراردادی نیست، اعلام کردنی هم نیست، بلکه یک هدف فطری است. انسانی که اسلام می خواهد بسازد انسانی است عاشق خدا که هر کاری را قربةً الی الله می کند. انسان هرگاه واقعاً به این مرحله برسد، یعنی مرحله ای که کار قربةً الی الله باشد، به همان اندازه آن انسانی است که مصداق "احسن عملاً" است. بر این اساس است که عرض شد کار نیکو، کار صالح، کار حسن و انسان صالح این چنین است. این اوج بندگی انسان است. اینجا هدف خود انسان نیست، هدف انسان خداست، چون از اوست و به او باز می گردد. حرکتی است که آغاز و فرجام دارد، نه فرجامی که به او می رسد بلکه فرجامی که به او روی دارد. این دو با هم فرق دارند، چون یکی از نقطه های پیچیده عرفان متعالی این است که در آن مسأله وصول الی الله مطرح شده است. این وصول است و اگر واقعاً معنای وصول بخواد «از حرکت ایستادن» باشد غلطانداز است،

ص: 77

چون وقتی آدم به هدف رسید دیگر حرکت نمی کند. بنده هم تا این لحظه چنین چیزی از اسلام نمی شناسم. آنچه بنده می شناسم دوام حرکت است الی الله، یعنی به سوی خدا و با توجه به خدا. بنابراین، عشق، گرمادهنده و روشنی بخش زندگی برای انسان برخوردار از شناخت اسلامی و ایدئولوژی اسلامی است. این عشقی است دائم، عشقی است بی پایان، عشقی است که همیشه وجود دارد و همیشه به زندگی اش معنا می دهد.

حالا اینکه جناب عالی می فرمایید هدف چیست، اگر از معنای هدف عشق و هدف حرکت سؤال می فرمایید می گویم خدا. پس باز آن وقت باید خداشناسی را تکمیل کنیم. اما اینکه می گوید هدف از کارهای من چیست، عرض می کنم هدف از کارهای قریه الی الله همان عاشقانه زیستن است. می پرسیم هدف از این خانه چیست؟ سکونت کردن است. بعد هم جای این سؤال است که چرا در این خانه سکونت کنم؟ ولی در این مرحله که صحبت می کردیم می گوئیم هدف از اینکه من کار نیک کنم این است که در جو عشق زندگی کنم، چون اگر کار نیک نکنم آن کار غیر نیک دیگر کار عاشقانه نیست و تنها کاری می تواند عاشقانه باشد که کار نیک باشد. اشاره هم کردم که کاری که مورد رضای خدا، در جهت «رضوان من الله اکبر» و اوج تربیت مسلمانی است همین است و چیزی هم که در ما خیلی ضعیف است همین است. نقطه ضعف ما همین است، چون ما حرف کار قریه الی الله را می زنیم. به حساب خودمان برسیم؛ «حاسبوا قبل ان تحاسبوا»؛ ببینیم کدام کار ما قریه الی الله است.

توضیحی اینجا می دهم که گویا در یکی از بحثهای پیشین همین جلسه هم یادآوری کرده ام، و آن این است که جهاد برای برقراری عدل اقتصادی خود کاری قریه الی الله است، فقط به یک شرط: به شرط اینکه

انسان عدل اقتصادی برایش بت نشود. یعنی اگر این عدل نقطه نهایی تلقی نشد بلکه میان راه تلقی شد، جهاد برای عدل اقتصادی قربةً الی الله است، اگر من برای ایجاد عدالت اقتصادی جانبازی می کنم، توجه هم دارم که این عدالت اقتصادی تمام درد بشر را دوا نمی کند، همین که توجه داشته باشم، معنایش این است که پس من عدالت را به عنوان چیزی که علی کلّ حال در خدمت و به صلاح بشر است انجام می دهم، اما صلاح را در امری ماورای این می دانم. محبت به فرزند، محبت زن به شوهر، محبت به خویشاوند، انفاق، تمام اینها خود قربةً الی الله است. بعضیها خیال می کنند که آدم مسلمان آدم خشکی است، یعنی اصلاً محبت بچه و فرزند سرش نمی شود. بچه را هم که دوست دارم فقط برای خاطر خدا دوست دارم وگرنه بچه ام را دوست ندارم! این هم انحراف است، این هم باز یک خدای خشک خیالی است. خدایی که ما می گوئیم این طور نیست. خدایی که می گوئیم خدایی نیست که عشق به او و محبت به او ضد محبت به فرزند است. نه جانم! محبت سالم متعادل به فرزندت خودش تجلی عشق به خداست. محبت سالم به همسرت، مرد به زن، زن به مرد، این خودش متعالی کننده است. این خودش یعنی کار قربةً الی الله و عشق به خدا. محبت به خویشاوند، محبت به انسان دیگر، محبت به مظلوم، عاطفه نسبت به مظلوم. انسان مسلمان وقتی مظلومی رنج می برد عاطفه انسانی اش جریحه دار می شود و این نشانه آن است که این انسان خدایی است، نه اینکه من اگر مظلومی رنج ببرم ناراحت نمی شوم اما چون خدا گفته است ظلم بد است ناراحت می شوم! این اصلاً وارونه است! و لذا شما در شرح حال انسان نمونه اسلام بعد از پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم، یعنی علی علیه السلام، همین را می خوانید: علی که در میدان جنگ از کشتن صدها نفر هم باک نداشت، از

دیدن اینکه از پای پیرزنی، یا از گوش یتیمی چیزی می‌ربایند و یا حتی یک انسان مسیحی که در پرتو اسلام زندگی می‌کند به حقش تجاوز شود رنجیده می‌شد و اشک در چشمهایش می‌آمد. یعنی چه؟ یعنی عاطفه اش جریحه دار می‌شد نه اینکه عاطفه اش جریحه دار نمی‌شد اما به خاطر خدا ناراحت می‌شد! این خدا جدا از این آدمیت نیست. همین که در این موقع عاطفه اش جریحه دار می‌شود یعنی تربیت الهی دارد. فقط اینها نباید بت نشود.

متعادل را معنا می‌کنم: فرزندان را دوست داری؟ دوست داشته باش، باید دوست داشته باشی، اما فرزندان برایت بت نشود. چه وقت بچه بت می‌شود؟ وقتی که به خاطر دوستی و تأمین وسایل رفاه فرزندان مال مردم بینوای دیگر را چپاول کنی. این می‌شود بت شدن فرزند برای شما. وقتی که به خاطر دوستی فرزندان همان نماز زنده خودت (نه این نماز تشریفاتی خشک تحمیلی) را نخوانی، به خاطر فرزندان از یاد حق به معنای گسترده عالی اش غافل بمانی، این فرزند برایت بت شده است. وقتی به خاطر تأمین وسایلی که خوشایند همسرت باشد از ادای حقوق دیگران غفلت کنی، این همسر می‌شود بت. به خاطر اینکه آرامش شوهرت را فراهم بکنی از واجبات خودت باز بمانی، این می‌شود بت. بنابراین، علاقه و مهر پدر و فرزند، زن و شوهری، پدر و مادری، مادر دوستی، پدر دوستی، قوم و خویش دوستی، رفیق دوستی طبیعی است. (آدم رفقاییش را دوست دارد. مگر می‌شود آدم با رفقاییش و با دیگران یکی شود و بگوید من چون جهان‌گرا، جهان‌نگر، جهان وطن و جهان دوست هستم دیگر رفیقم را دوست ندارم. شکی نیست که آدم وقتی با دونفر بیشتر انس داشت طبیعتاً آنها را بیشتر دوست دارد.) لذا می‌بینید صله ارحام، صله اصدقاء، همه جزو کارهای قربۀ الی‌الله می‌آید.

امیدوارم توانسته باشیم سؤالی را که آقای دکتر فرمودند و خیلی بحث می طلبد تا حدی روشن کرده باشیم. ما حاصل مطلب این می شود که زندگی انسان وقتی از پوچی در می آید که در آن عشق باشد و لذا می بینید حتی این عاشقهای مادی هم زندگیشان پوچ نیست. حتی اگر کسی عشق به یک هنری دارد و عاشق نقاشی است و تا آخر عمر این عشق برایش می ماند هیچ وقت احساس پوچی نمی کند. چرا؟ چون زندگی اش عشق دارد. زندگی عشق می خواهد. این خطر نیهیلیسم در دنیای امروز به خاطر خالی شدن زندگی از عشق است، چون هر چیزی را که بشر به آن عشق می ورزید از دستش گرفتند: دین بود گفتند ول کن، کلیسا بود گفتند ول کن، بتکده بود گفتند ول کن، هر چه بود گفتند ول کن، پدر و مادر و عاطفه بود گفتند ول کن، فرزند بود گفتند ول کن، زن و شوهر بود گفتند ازدواج چیزی جز یک وسیله ارضاء غرایز جنسی نیست. ازدواجی که براساس عشق نباشد هیچ نیست. زندگی بی عشق است که شده است نیهیل و پوچ و هیچ. داروی نیهیلیسم عشق است و درمانش این است که در زندگی عشق وجود داشته باشد و فراترین عشق، عشق به خداست، به شرط اینکه خداشناسیهایمان را اصلاح کنیم. ما الان متأسفانه سهم و بهره مان از آن خداشناسی که برایمان عشق انگیز باشد در حد نصاب نیست. اگر بتوانیم خدایی را بشناسیم که به او عشق بورزیم کلید اصلی گشایش بحث ماست.

لطفاً در مورد متعادل بودن توضیح دهید.

متعادل بودن همین بود که عرض کردم. تعادل را توضیح دادم و گفتم بت نشود. عرض کردم فرزند را دوست داشته باشید اما فرزند برایتان بت نشود. خوب یاد می آید در همین جلسات بود که عرض کردم مثل کسی است که چون بچه اش را دوست دارد بچه اش را تربیت نمی کند، بچه اش را

لوس بار مي آورد. يعني عشق و علاقه اش به اين بچه غير متعادل است و چون دوستش دارد لوسش مي كند. در حالي كه بايد متعادل باشد. بايد بداند كه اين بچه لازم است يك روز انسان سودمندي در اجتماع باشد و بچه لوس فردا مزاحم اجتماع است. اين مي شود تعادل.

مهندس شكيب نيا: در توضيح فرمايشهاي جناب آقاي مهندس بازرگان عرض كنم كه بعضي تصور مي كنند در اسلام راجع به موضوع برده يا مجازات سارق نقاط ضعفي است، در صورتي كه اينها كاملاً واضح است و در موقعي كه همه مردم برده دارند در واقع نقطه قوت است. مثلاً بهترين مبارزه با برده فروشي يا برده داشتن را اسلام دارد، چون كفاره هر گناهي را آزاد كردن برده دانسته است. يعني قانوني دارد كه در نتيجه آن ظرف پنجاه سال برده داري تمام شود و اين در واقع مبارزه با برده داشتن و برده فروشي است، اما به صورت خيلي ملايم. يا فرض كنيد در مورد قطع دست دزد. يكي از رفقاي خودمان مي گفت اين حالا ديگر قديمي شده است. آيا حالا در نيويورك مي شود اين كار را كرد؟ گفتم بله! اگر شهر نيويورك و واشنگتن در يك سال يك دست قطع كنند در همان سال هزارها نفر از قتل نجات پيدا مي كنند و ديگر هزارها ميليارد دلار ديگر دزدي نمي شود. يك دست قطع كنند و بعد هم آن دست بريده را جزو هزارها معلولي كه هستند (كه تازه معلول هم نيست) نگهداري كنند، جامعه زنده مي شود و هزارها ميليارد دلار از دزدي جلوگیری مي شود و هزاران فوايد ديگر نيز در جامعه دارد. بله، كاملاً قابل عمل است و در هيچ دوره اي نسخ شدني نيست.

مسأله ديگري كه پيش آمد موضوع پوچ بودن زندگي است. چرا انسان زندگي را پوچ خيال مي كند؟ غير مسلمانان و ماديون كه آن را پوچ خيال مي كنند و پوچ هم هست براي اين است كه هر چه مي دونند تا نتيجه اي گيرند آنچه حاصلشان مي شود يك زندگي ماشيني، يك عدل پوشالي و يك زندگي مادي است. اتومبيل دارند، طياره دارند، همه چيز دارند، ولي خوشبختي ندارند. خوشبختي را از دست داده اند. كوشش مي كنند و بعد كه نتيجه را

می بینند، می بینند نتیجه پوچ است. پس زندگی آنها پوچ است. آیه قرآن همین را تأیید می کند که این نوع زندگی پوچ است، منتها استثنا قائل است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ». مطرح می کند که زندگی انسان در زیان است و زندگی که در زیان است پوچ است، ولی دنباله آن را ببینید که می گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» (1). ما داریم از این زندگی پوچی که انسان در آن گرفتار خسران است می رویم به طرف زندگی الاذین آمنوا و عملوا الصالحات.

سؤال دیگر: این فرمایش جناب دکتر بهشتی که فرمودند عمل در تمام قرآن به دنبال والذین آمنوا است، يك عده ای از رفقایمان که البته مطالعاتی ندارند ایراد می گیرند که نماز خواندن و ایمان داشتن که زندگی را اداره نمی کند. گفتم در تمام قرآن عملوا الصالحات به دنبال آمنوا است. کسی که ایمان داشت و عمل صالح کرد آن وقت کارش درست است. یا فرض کنید وقتی حضرت حسین بن علی ارواح العالمین له الفداء می فرماید «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ» (2). یعنی حیات برای آن حضرت در واقع پوچ است، ولی در مقابل چه چیز؟: در مقابل عقیده، حیات را از دست داد. پس اگر هدف، عالی باشد همیشه دانی در مقابل عالی پوچ می شود. حسین بن علی علیه السلام زندگی خود و تمام چیزهایش را در مقابل يك هدف عالی فدا کرد، یعنی زندگی برایش پوچ بود ولی این پوچی برای يك هدف بود، هدف انسانیت، هدف دین، هدف سعادت بشر در دنیا و آخرت.

مطلب دیگری که آقای دکتر بهشتی فرمودند راجع به عمل و وظیفه، من نتیجه ای گرفتم از وظیفه ای که انسان دارد از نظر فیزیکی و فیزیولوژیکی و عاطفی و چیزی است که کمال لطف و رحمانیت و رحیمیت خداوند را

ص: 83

1- سوره عصر.

2- این گفته از حضرت اباعبدالله علیه السلام نیست، بلکه مصراعی از يك بیت شعر از يك شاعر عرب است.

می‌رساند و آن اینکه به بهترین وظایف بشری خودمان فکر کنیم: غذا خوردن برای ما وظیفه‌ای است، چون اگر نخوریم زندگی ما ادامه پیدا نمی‌کند، ولی در همین غذا خوردن، خداوند چه قدر لطف کرده که لذت قرار داده. یکی از لذتهای زندگی ما غذا خوردن است در صورتی که وظیفه ما هم هست. یکی از لذتهای زندگی ما رسیدگی کردن به بیچاره‌ها و مظلومان است. فرض کنیم هر کدام از ما بینیم یک بچه کوچک سه ساله توی خیابان گم شده است و اگر همه او را رها کنند ضایع می‌شود. حال اگر هیچ لذتی در دست کشیدن به سر این کودک و رسیدگی به کار او نباشد، هیچ کس اقدامی نمی‌کند. بله وقتی ما می‌رویم و آن بچه کوچک را برمی‌داریم می‌بریم این مطلب را می‌رسانیم که در این کار لذتی وجود دارد و یک عمل صالح است.

از دست و زبان که برآید *** کز عهده شکرش به در آید

در واقع ایمانی که خداوند به شما عطا فرموده و آن چراغی که در دل شما روشن کرده این بیش از همه چیز شکر دارد و به موجب «لین شکرتم لازیدنکم» بایستی همیشه همه جا شکر بکنیم و بخواهیم که خداوند ایمان ما را و فهم ما را و هم سعادتمان را بیشتر کند و همین طور سعادت جامعه را.

از آقای مهندس شکیب نیا سؤال می‌کنم که آن توضیحاتی که عرض شد توانست روشنگر باشد؟ چون مسأله‌ای بود اساسی و بنده هم آن دفعه عرض کردم که این خود یک بحث مستقل می‌خواهد. خواستم جناب عالی و دیگر رفقا در آن اوج باشید. خواستم عرض کنم که عدل اجتماعی هم مایه رضای خداست و هم مصداق کار قربةً الی الله است، اما هدف یعنی مرحله‌نهایی نیست و اگر این روشن شده باشد خوشحال خواهیم بود.

مهندس شکیب نیا: من بیشتر سؤالم در این جهت است که یک مقدار بحث روشنتر بشود. من سه بیت شعر در زمینه همین عشقی که جناب عالی فرمودید می‌خوانم.

در دعای سحر ما می بینیم که انسان را تشویق می کند که بالاترین معبود را انتخاب کند.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيلٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَمَالِكَ كُلِّهِ

خدایا من آن زیباترین زیبایی تو را می خواهم، من تمام زیبایی تو را می خواهم. برای ابراهیم آتش مهیا کردند که او را بسوزانند. ملائکه رفتند به خدمت خداوند که: این بنده خاص توست، این حنیف مسلمان واقعی منقاد و تسلیم توست، چرا راضی به سوختن او می شوی؟ گفت: اگر می خواهید کمکش کنید بروید از خودش پرسید. رفتند به ابراهیم پیشنهاد کمک کردند. این جواب ابراهیم است از زبان صفا عیاش:

بنده ام بنده تسلیم او*** کی سزد در حکم مولا گفتگو

من چه غم دارم که عالم آتش است*** سوختن گر خواهد او بر ما خوش است

کاش جان بسیار بود، آتش مدام*** تا در او می سوخت تا یوم قیام

این را عرض کردم تا ثابت بشود که من بحث را خوب درک کردم. [امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در همین زمینه، در ضمن دعای کمیل، می فرماید]:

صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْكَ كَرَامَتِكَ (1)

ص: 85

1- دعای کمیل.

مضامین جالبی در دعاها در این زمینه است مانند: «فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَي فِرَاقِكَ» (1) امیدوارم دوستان در عین حفظ همه پیوندها با تلاشهای اجتماعی، پیوند با این جنبه های عشق انگیز اسلام را هم رعایت کنند.

ص: 86

1- دعای کمیل.

حق و باطل (3)

اشاره

ص: 87

دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است

در بحث‌های گذشته به این نتیجه رسیدیم که اسلام آیین حق و عدل است و از آنجا که اسلام آیینی است که همه انبیا حامل دعوت آن بوده اند (ابراهیم مسلم است، اسماعیل مسلم است، موسی مسلم است، عیسی مسلم است، پیغمبر خاتم هم مسلم است. همه مسلم اند و همه دعوت کننده به اسلام)، بنابراین دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است. خداوند انبیا را با کتاب و میزان فرستاد تا دعوت به حق کند و مردم را برای قیام به قسط و عدل بیروناند و برانگیزد:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (1)

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً، فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَ

ص: 89

1- سوره حدید. آیه 25.

أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ، فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ(1)

مردم (انسانها) يك امت و يك جماعت با يك روش بودند که در میانشان اختلاف پیدا شد. خداوند پیامبران را حامل بشارت و نوید، و حامل انذار و تهدید فرستاد. با آنها به حق کتاب فرستاد. کتاب حق بود و دعوت کننده نیز حق. تا خدا از این راه میان مردم درباره مسائل مورد اختلافشان حکم و داوری کند و فرمان دهد. خوب، کتاب که آمد آیا اختلاف پایان گرفت؟ تمام شد؟ نه، چرا؟ برای اینکه آنهایی که دچار اختلاف آراء و عقاید شدند اختلافشان به دنبال آن بود که کتابی قبلاً برایشان آمده بود - هدایت کننده به حق - اما بغي و تجاوز از حق آنها را به اختلاف کشانده بود. هدایت خدا به سوي حق از آن کسانی است که اهل ایمان باشند، به راستی حق جو باشند، به راستی دنبال شناخت و تسلیم در برابر حق باشند و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

ترجمه آیه را بار دیگر تکرار می کنم چون این آیه از آن آیات پرابهام قرآن در زمینه انسان و انسان شناسی است. انسانها جامعه ای يك رأي، جامعه ای با يك روش بودند، يك جامعه بودند. خداوند پیامبران را با بشارت و انذار فرستاد و با آنها کتاب را به حق فرستاد تا میان انسانها درباره آنچه اختلاف داشتند داوری کند و حکم دهد. و دچار اختلاف درباره مسائل مورد اختلاف نشدند مگر همانها که کتاب به آنها داده شده بود، بعد از آنکه

ص: 90

دلایل روشن برایشان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که میان آنها پدیدار شد. خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند به اذن و فرمانش به سوی آنچه درباره اش اختلاف داشتند که حق است یا نه هدایت کرد، و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند. ملاحظه می کنید که اگر آن آیه اول که از سوره حدید بود و این آیه را که از سوره بقره است پهلوی هم بگذارید، دعوت انبیا می شود دعوت به حق و عدل.

نوید پیروزی حق و عدل در قرآن

در بسیاری از آیات قرآن علاوه بر این مسأله يك مطلب دیگر مطرح می شود و آن این که خداوند پیامبران را برای دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پیروز کند؛ يك نوع وعده پیروزی. قرار بود بحث امروز درباره این بخش از مطلب باشد. قبلاً بعضی از آیات مربوط به این قسمت را می خوانم و ترجمه می کنم. آیات مربوط به پیروزی حق راجع به دوره های متأخر از دوره های نهضت اسلام است. از همان سالهای نخستین بعثت در مکه تا آخرین آیه ای که من یافتم، حدود سال نهم هجرت در مدینه، به ترتیب می بینیم در سالهای مختلف و مراحل مختلف آیاتی با این وعده که حق و عدل و دین خدا پیروز است نازل شده. آیات را بر حسب ترتیب تاریخی می خوانم و اشاره می کنم که هر کدام در چه دوره ای است.

آیه هایی است در سوره سبأ، یعنی سوره سی و چهارم:

قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَٰمُ الْغُيُوبِ. قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا

این آیات مکی است و لحن و سبک آیات نشان می دهد مربوط به حدود سالهای سوم تا پنجم بعثت است.

بگو خدای من حق را می افکند، خدای علام الغیوب، خدایی که نهانها را می داند. بگو حق آمد و دیگر از باطل کاری ساخته نیست. باطل دیگر نه آغاز به کار می کند و نه دیگر به میدان کار بر می گردد. «مَائِدَةُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ» دیگر کاری از آن ساخته نیست. بگو حق آمد و از باطل دیگر کاری ساخته نیست.

این تعبیر «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ» (خداوند حق را می افکند) در مقایسه با تعبیرهای مشابهی که با همین واژه قذف در قرآن در زمینه های مشابه آمده، چنین تصویری را در نظر انسان می آورد که گویی حق سلاحی برنده است که خدای متعال این سلاح برنده را بر سپاه باطل می افکند تا آن را نابود کند. تعبیر «قذف» یعنی حق را می افکند، حق را می پراند، برای اشعار به این معنا به نظر می رسد.

آیات دیگر نیز مکی است از سوره انبیاء، سوره بیست و یکم. اگر بخواهم زمینه آیات را کامل بیان کنم مناسب است حدود هشت آیه را بخوانم. ولی برای رعایت صرفه جویی در وقت و برای اینکه بحثمان را به نتیجه نهایی برسانم خودداری می کنم و همین بخش مربوط را می خوانم:

وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ، لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَا لَاتَّخِذُنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ. بَلْ تَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَي

ص: 92

ما آسمانها و زمین و هر چه را میان آسمان و زمین است به صورت سرگرمی و بازی نیافریدیم. اگر ما می خواستیم سرگرمی داشته باشیم سرگرمی را از خودمان و از پیش خودمان و در درون خودمان می داشتیم. بلکه ما حق را بر باطل می افکنیم تا باطل را تا مغز استخوان نابود کند، به طوری که باطل برود و ناپدید شود. و وای بر شما از آنچه درباره خلقت می گوئید و از آنچه خدا را با آن وصف می کنید.

این آیات مگي است و مربوط به حدود همان سالهائي که عرض کردم. با توجه به این آیه این نتیجه به دست می آید که همان طور که در بحث قبل عرض شد عده ای چنان می پنداشتند که آفرینش، هستی، طبیعت، این جهان، بی هدف است. چه وقت می شود این جهان بی هدف باشد؟ وقتی زندگی انسان بی هدف باشد. و چه وقت زندگی انسان بی هدف است؟ وقتی هدفش در خور عشق و پرستش نباشد (عطف به آخرین بخش بحث پیش)، چه انسان نیاز به عشق دارد و تنها چیزی که در اوج استحقاق عشق قرار دارد حق است؛ عشق به حق، عشق به عدل. فقط عشق به حق و عشق به عدل است که زندگی انسان را از پوچی و بی محتوایی نجات می دهد و تا زندگی انسان از پوچی و بی محتوایی نجات پیدا نکند خلقت جهان نیز دچار تعبیر پوچی خواهد بود. اگر انسان پوچ باشد، جهان پوچ است. بنابراین اگر عشق به حق در کار نبود، اگر جهت داشتن هستی و جهان و انسان در سوي حق و به سوي حق در کار نبود، همه این آفرینش و هستی لغو و لهُو و لعب و بازی بود. گویی آفریدگار بازی اش گرفته بود؛ می خواست يك چیزی را هم درست

کند. گویی جهان يك اسباب بازي است. نه، ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است را به صورت لهُو و لعب و سرگرمي نیافریدیم. خدای توانا اگر می خواست سرگرم باشد با خویشتن سرگرم بود، چه نیاز که جهانی بیافریند؟ پس مسأله چیست؟ پس آفرینش چیست؟ قصه این است که آفرینشی است، جهتی است، سویی است، به سوي حق. خوب، پس آنچه می بینیم چیست؟ ما که همه اش جنگ و نزاع و درگیری و باطل می بینیم. بله، "ما حق را می پرانیم به سوي باطل تا باطل را تا مخ نابود کند و از بین ببرد، و بدانید که دگر جهان را و خدای آفریدگار جهان را، این چنین نپندارید". این هم در دوره مکه است. اینکه دوره ها را یادآوری می کنم برای این است که معلوم باشد پیغمبر و قرآن چه وقت گفته است حق می آید و باطل را این چنین نابود می کند. باز هم از دوره مکه:

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (1)

این آیات از سوره اسراء است که تقریباً در حدود سالهای هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. بگو حق آمد و باطل رفت، و باطل رفتنی بوده، و باطل همواره رفتنی بوده است. این آیات مربوط به دوره مکه بود.

حالا می رسم به دوره مدینه، آن هم در مراحل مختلف. سوره شوري سوره ای مکی است، ولي بعضي از آیات آن مکی است و بعد آیه های مدنی به آن ضمیمه شده است. این آیه به عنوان آیه مدنی معرفی و شناخته شده است:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَيَّ اللَّهُ كَذِبًا فَإِنْ يَشَاءَ اللَّهُ لَيُخَيِّمَ عَلَيَّ قَلْبِكَ وَ

ص: 94

يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (1)

يا اينها مي گويند كه پيغمبر بر خدا دروغ بسته. اگر خدا بخواهد بر دلت و قلبت مهر مي زند تا ديگر وحى خدا را نگيرد. ولي خداوند باطل را محو و نابود مي كند و حق را بر كرسي مي نشاند و با كلمات خويش پابرجا مي كند، كه خدای آگاه است بر آنچه در سينه ها نهفته است.

مي رسم به حدود سال جنگ بدر، يعني سال دوم هجرت و نزول سوره انفال. سوره انفال شروع مي شود با بيان حكم انفال، غنائم جنگي، و در موضعي نازل مي شود كه در اثناء يك جنگ براي خدا، دنياپرستي و پول پرستي و مال پرستي به سراغ روحيه ها و افكار و قلوب و دلهاي اين جانبازان مي آيد. مگر علاقه به ثروت و قدرت آدمي را به آساني رها مي كند؟ حكم انفال را بيان مي كند:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (2)

از تو درباره حكم انفال مي پرسند. بگو انفال از آن خدا و پيغمبر است. از خداوند پروا داشته باشيد، خداترس باشيد و مسائلي را كه بين شما پيش مي آيد اصلاح كنيد و نگذاريد دچار تفرقه بشويد. اگر راستي مؤمنيد فرمان خدا و پيغمبر را بريد.

كيان اند مؤمنين؟ مؤمنين كه هستند؟

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ

ص: 95

1- سوره شوري، آيه 24.

2- سوره انفال، آيه 1.

عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَرَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (1)

مؤمنان آنهایی هستند که وقتی نام خدا برده می شود و یاد خدا به میان می آید دلهاشان می ترسد و می هراسد، هراس از اینکه حق خداوندي را ادا نکرده باشند. وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می شود، هر آیه ای که می شنوند ایمانشان فزوني می گیرد، و آنها کسانی هستند که تکیه گاهشان خداست. کسانی هستند که نماز می گزارند، کسانی هستند که از آنچه به آنها می دهیم در راه خدا خرج می کنند و عاشق پول نیستند. اینها کسانی هستند که به راستی مؤمن اند و اینها هستند که درجاتی بالا و آمرزش و روزی و رزق شایسته ای پیش خداوندشان دارند. بعد قصه هجرت پیغمبر را بیان می کند: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ»: خدا گفت به حق و در راه يك نهضت حق از مکه برو و «إِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ» با اینکه آن وقتها بعضی از مؤمنان مهاجر خوششان نمی آمد که هجرت کنند و خانه و شهر و کاشانه شان را رها کنند.

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ. لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (2)

بعد داستان جنگ بدر را مطرح می کند و از همین جا آغاز شرح قصه بدر

ص: 96

1- سوره انفال، آیه 2 تا 4.

2- سوره انفال، آیه 6 تا 8.

است: خدا به شما وعده داده بود که با یکی از دو طایفه، یا کاروان تجاری یا جنگجویان مدافع، روبه رو خواهید شد و شما دلتان می خواست که با کاروان تجاری روبه رو شوید نه با جنگجویان دارای شوکت و قدرت. خدا می خواهد حق را با کلماتش پابرجا کند "و دنباله کافران را قطع کند" آنها را بی پشتوانه کند. "تا حق را پابرجا کند و باطل را نابود کند، ولو مجرمان و تبه کاران خوششان نیاید".

در اثناء جنگ بدر یا در پایان جنگ بدر، ولی ناظر به جنگ بدر می گوید "برای آن است که حق پابرجا شود و باطل نابود گردد". این سال دوم هجرت است.

این آیات در زمینه جنگ احد در حدود سال سوم است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ. ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ (1)

آنها که ایمان آوردند و کار شایسته کردند و به آنچه که خداوند بر پیغمبر فرستاد ایمان آوردند، همین است حقی که از جانب خداست. خداوند کارهای بدشان را پوشاند و خاطرشان را آسوده کرد. چرا؟ برای اینکه کافران دنباله رو باطل بودند و مؤمنان دنباله رو حق بودند و خداوند با این عمل خواست که حق را بر باطل پیروز کند.

می رسیم به سال ششم و جریان صلح حدیبیه. آیاتی است در سوره فتح: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» تا پایان. تمام سوره در زمینه صلح حدیبیه

ص: 97

است و این فتح مبینی هم که اول سوره است، و خداوند می گوید ما پیروزی آشکاری را برای تو مقرر کردیم و نصیب تو کردیم، ناظر به پیروزی حدیبیه است و نه فتح مکه که غالباً چنین خیال می کنند تمام این سوره این را نشان می دهد. علاوه بر این از برخی از مفسران نخست هم مکرر نقل شده است، چون مثل اینکه آن وقتها هم در عصر تابعین، بعد از زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم، با فاصله کمی این تردید بوده که آیا این درباره فتح مکه است یا نه و بعضی از مفسران قرآن شناس مکرر تأیید کردند که این درباره فتح مکه نیست و منظور فتح حدیبیه است. در داستان صلح حدیبیه که عده ای از مسلمانها آن را شکست خیال می کردند و عده ای دیگر آن را پیروزی تلقی می کردند، که داستانش مفصل است و لابد مکرر شنیده اید، این آیات با تأکید بر اینکه این یک پیروزی است نازل می شود و در اثناء این تأکید این طور بیان می کند:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (1)

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند و خداوند کافی است که گواه این مطلب باشد.

در سال هشتم یا نهم در سوره بقره و خطاب به مشرکان مکه برای اعلام اینکه دیگر در سال بعد مشرکان حق شرکت در مراسم حج ندارند می فرماید:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُّورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ

ص: 98

الكَافِرُونَ. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ(1)

اینها می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، اما خدا جز این را نپسندیده و از جز این امتناع می ورزد که نور خود را تمام و کامل سازد هر چند کافران را خوش نیاید. خدا همان کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین حق را بر هر دینی - بر همه ادیان - غالب و پیروز گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید.

ملاحظه می فرمایید که در طول این مدت همه جا در آیات از پیروزی حق بر باطل و در آیه اخیر از پیروزی دین حق بر همه ادیان سخن می رود.

نوید پیروزی حق بر باطل در نامه های پیامبر (صل الله علیه و اله)

برای اینکه نمونه ای هم از غیر قرآن در این زمینه داشته باشیم یکی از نامه های پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه را می خوانم که در اَسْدُالْغَابَةِ نقل شده است:

كِتَابَةٌ إِلَىٰ زِيَادِ بْنِ جَهْرٍ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَيَّ زِيَادِ بْنِ جَهْرٍ. سَلِّمْ أَنْتَ فَأَنَا أَحْمَدُ اللَّهُ إِلَيْكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَا بَعْدَ فَأَنْتِ أذْكُرُكَ اللَّهُ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ أَمَا بَعْدَ فَلْيُوضَعَنَّ كُلُّ دِينٍ دَانَ بِهِ النَّاسُ إِلَّا الْإِسْلَامَ... (2)

ص: 99

1- سوره الصف، آیات 8 و 9.

2- ابن اثیر. اسدالغابة في معرفة الصحابة، جلد 2، (بیروت: داراحیاء التراث العربی، 1377 هجری قمری)، صفحات 218 و 219.

یکی از خصوصیات نامه های پیغمبر مختصر و مفید بودن است. طولانیترین نامه های پیغمبر هم مختصر و مفید است. یعنی عبارت پردازی در نامه های پیغمبر به ندرت به چشم می خورد. این که نگفتم هیچ به چشم نمی خورد چون در بعضی از نامه ها بعضی از جمله ها دیده می شوند که می شود نباشند. حالا باید دید چرا این جمله ها هست. یعنی سبک، سبک خلاصه نویسی و ساده نویسی است. ضمناً وقتی انسان همه نامه های پیغمبر را (که خیلی زیاد است و مربوط به سالهای متعدد هم هست) با قرآن مقایسه می کند، می بیند این پیغمبر که در قرآن از جانب حق سخن می گوید، عبارتهایش با وقتی که خود پیغمبر حرف می زند به کلی فرق دارد که این یکی از نشانه های وحی بودن قرآن کریم است. اینها سبکی دیگر دارد. از جمله ملاحظه می کنید که این نامه چه قدر ساده است:

به نام خداوند رحمان و رحیم. از محمد پیامبر خدا به سوی زیادبن جهور. سلم انت. (پیغمبر نسبت به آنهایی که در لبه ایمان بودند مکرر در نامه هایش این تعبیر را دارد که تو آدمی هستی مسلم. حالا یا منظور این است که سالم باشی و به جای سلام علیکم که برای مسلمین است سلم انت می گوید، یا منظور این است که تو اصلاً در حالت سلم و صلح هستی. یا دعاست، یا به اصطلاح درود و تحیت است و یا اینکه بیان یک مطلب است.) من سپاس می گزارم خدا را، خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد (که مطلب اساسی این است)، من خدا و روز پایان را به یاد تو می آورم، فراموش نکن. و اما بعد، این نکته را هم بدان هر دینی که مردم به آن متدین شده اند مغلوب می شود مگر اسلام.

ملاحظه می‌کنید که در این نامه سخن از این است که پیغمبر اعلام می‌کند هر دینی که مردم به آن روی آورده اند سقوط می‌کند به جز اسلام. وقتی این آیه‌ها و نامه‌ها و دهها چیز دیگر از این قبیل را می‌خوانیم، خودبه‌خود، بنده و شما برادران و خواهران در دلمان دو احساس پیدا می‌شود: شاید اول احساس غرور: پس معلوم است که بالا-خره ما وارثان زمین و پیروزان نهایی هستیم و در این درگیری جهانی پیروزی با ماست. و شاید با فاصله کمی هم احساس مقابل این: وقتی به واقعیتها بر می‌گردیم می‌بینیم نه، چنین چیزی هم نیست! ما هم پیروزان و برنده‌های نهایی این مسابقه نیستیم. آن وقت گنج می‌شویم که پس مطلب چیست!

یکی از حاضران: اسلام پیروز می‌شود و نه مسلمین.

اسلام پیروز می‌شود. خیر، بفرمایید مُسلم پیروز می‌شود نه ما! بله بفرمایید مسلم پیروز می‌شود نه ما! خوب، آقا ببینیم منظور از این پیروزی چیست که می‌گوید بالا-خره پیروز می‌شود. اولاً- آیا منظور پیروزی در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم است؟ یک احتمال این است. می‌گوید ما دین خدا را فرستادیم. می‌خواهد به پیغمبر و مسلمانها بگوید که نهضت شما به پیروزی می‌انجامد. به راستی هم در یک مقطع زمانی معین نهضت اسلام آمد و بر ادیان معاصر براستی پیروز شد، یعنی آنها واقعاً از اریکه عزت فرو افتادند. آیا این مقصود است؟ یا مقصود پیروزی نهایی اسلام است؟ پیروزی نهایی حق و عدل است؟ حق و عدل سرانجام در این دور رنگارنگ تاریخ پیروز خواهند شد؟ همان که در اعتقاد به امام زمان سلام الله علیه مکرر از آن یاد می‌شود که «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجوراً». اشاره به یک پیروزی نهایی است یا می‌خواهد یک

قانون دائم را بگویند و این که همواره کسانی که در راه حق و عدل تلاش کنند پیروزند؟ همیشه آنها پیروزند؟ کدام يك از این معانی مورد نظر است؟ چه بسا همه اینها! و منافاتی هم با هم نداشته باشند. هم نهضت اسلام پیروز شد، هم هر نهضت حق و عدلی در مسیر پیروزی است و هم پیروزی قاطع نهایی از آن حرکتی است که با رهبری خالص و قیام در راه حق و عدل به پیروزی خالص و قاطع حق و عدل خواهد انجامید.

در قرآن کریم در این زمینه آیات دیگری هست که شاید آن آیات بیشتر باید در این بحث مورد توجه قرار گیرد. آیاتی هست در این باره که عاقبت و فرجام از آن مؤمنان و متقیان است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»؛ که یا ناظر به قیامت است یا ناظر به فرجام دنیوی است و یا ناظر به هر دو. این آیات مفصل است و من اینجا یادداشت کرده ام که باز باید از خواندن همه آنها صرف نظر کنم تا برسیم به آیات دیگری که به نظر من در این بحث فشرده بیشتر باید مورد بحث قرار گیرد. آیاتی است در زمینه این که خداوند زمین را برای میراث بندگان صالح خود قرار داده است:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (1)

«ذکر» در این آیه به عنوان یادی از تورات است. «اهل الذکر» هم که به جای اهل کتاب در قرآن آمده بیشتر به اعتبار این است که ذکر در قرآن نامی است که اشاره به تورات دارد، همچنان که ذکر به عنوان نامی از قرآن کریم است. البته همه این کتابها کتابهایی هستند مذکور و یادآور خدا و حق و راه

ص: 102

خدا، منتها به صورت خاص بیشتر اشاره به تورات است.

ما بعد از ذکر در زبور داوود نوشتیم که زمین را بندگان شایسته و صالح من به ارث می برند.

منظور چیست؟ منظور این است که در قیامت بهشتی را که پهنه آن به اندازه آسمانها و زمین است به ارث می برند یا منظور این است که در دنیا به ارث می برند و در دنیا زمین را در قبضه خود می گیرند؟ چه وقت؟ در پایان دنیا یا به صورت يك اصل مدام؟

پیروزي حق بر باطل در زبور

برای اینکه معنای این آیه بهتر معلوم بشود ناچار هستیم که خود زبور را بخوانیم تا ببینیم موضوع چیست، چون آیه اشاره می کند که ما در زبور نوشتیم. اشاره ای که در قرآن است مربوط است به باب سی و هفتم از مزامیر داوود. همه این باب و نه فقط يك آیه آن در این زمینه است و ناچارم همه را بخوانم:

به سبب شریران خویشان را مشوش نساز. و بر فتنه انگیزان حسد مبر. زیرا که مثل علف به زودی بریده می شوند. و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد. بر خداوند توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو و در خداوند تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد. و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد، و انصاف تو را مانند ظهر. نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش. و از شخص فرخنده طریق و مرد حيله گر خود را مشوش مساز. از

غضب برکنار شو و خشم را ترك کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. زیرا که شریران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. هان بعد از اندک زمانی شریر نخواهند بود. و در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود. و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد. و از فراوانی سلامتی متلذذ خواهند گردید. شریر بر مرد عادل شوری می کند و دندانهای خود را بر او می فشرد. خداوند بر او خواهد خندید. زیرا می بیند که روز او می آید. شریران شمشیر را برهنه کرده و کمان کشیده اند تا مسکین و فقیر را بیاندازند و راست روان را مقتول سازند. شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت. و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد. نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است از اندوخته های شریران کثیر. زیرا که بازوهای شریران شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می کند. خداوند روزهای کاملان را می داند. و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالابد. در زمان بلا خجل نخواهند شد. و در ایام قحط سیر خواهند بود زیرا شریران هلاک می شوند و دشمنان خداوند مثل خرمی مرتعها فانی خواهند شد. بلی مثل دخان (دود) فانی خواهند گردید. شریر قرض می گیرد و وفا نمی کند. و اما صالح رحیم و بخشنده است. زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی اند منقطع خواهند شد. خداوند قدمهای انسان را مستحکم می سازد. و در طریقههای سرور می دارد. اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد. زیرا خداوند دستش را می گیرد. من جوان بودم و الان پیر هستم. مرد صالح را هرگز متروک ندیده ام، و نه نسلش را که گدایان بشوند. تمامی روز رثوف است قرض دهنده و ذریت او مبارک خواهند بود. از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا

ابدالاباد. زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسات خود را ترك نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود. [که این آیه متن است، ولی ملاحظه می‌کنید که چه قدر جلوتر همین مسأله تکرار شده که صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود. [دهان صالح حکمت را بیان می‌کند. و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نلغزید. شریر برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد. خداوند او را در دستش ترك نخواهد کرد. و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد. منتظر خداوند باش و طریق او نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافزاد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید. شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومه ای سبز خود را به هر سو می‌کشید. اما گذشت و اینک نیست گردید. و او را جستجو کردم و یافت نشد. مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین. زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است اما خطاکاران جمیعاً هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهند شد. و نجات صالحان از خداوند است. و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود و خداوند ایشان را اعانت کرده نجات خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده و خواهد رهانید، زیرا بر او توکل دارند.

امیدوارم از اینکه همه را خواندم خسته نشده باشید. خواستم ببینید چه قدر در يك بخش بروی این مسأله تأکید و تکرار هست. خوب از این چه می‌فهمیم؟ آیه ناظر به همین است که می‌خواهد بگوید انسانهای صالح پیروز خواهند شد. پس این که داریم چیست؟ این که داریم عبارت است از

دعوي شريير با شريير بر سر لحاف ملا نصرالدين! اين است كه هر جا حقي هست، هر جا حركت عدلي باشد كه با رعايت معيارهاي عدل و انصاف همراه باشد (كه چه قدر در همين بخش زبور بر آن تكيه شده بود)، كه در شناخت و در عمل و در رهبري و پيروي، انصاف و حق و عدل محور باشد، اولاً اين حركت به صورت يك اصل مداوم پيروز است، ثانياً همراه با پيروي نهايي قاطع است، و ثالثاً همراه با پيروي تقريباً اساسي در مقطعي خاصي از تاريخ است. ولي همه جا يك شرط وجود دارد: به شرط اين كه حركت در جهت حق، عدل، صلاح، تقوا و انصاف باشد.

اين را عرض كنم كه معنای اين پيروي اين نيست كه هر فردي و هر گروهی كه به پا خاست، همان گروه به پيروي نهايي يا پيروي شبه قاطع برسد. خير، چنين چيزي مطرح نيست. آنچه مطرح است اين است كه حركت اينان هدر نمي رود، نابود نمي شود، از بين نمي رود و به دنبال خود حركتهای حق را مي آورد. ولي به هر حال، حركت، بايد حركت حق باشد. آنچه ما در طول تاريخ بشريت به راستي كم داريم حركت كندگاني هستند كه حركشان را بتوان حركت اهل حق در برابر باطل ناميد. بيشر جنگها و درگيريهایی كه ما در تاريخ سراغ داريم عبارت است از درگيري يك خان با يك خان ديگر، يك شاه با يك شاه، يك امپراطور با يك امپراطور، يك دزد با يك دزد. اما حركات معدودي در تاريخ سراغ داريم كه عبارت اند از حركت در جهت عدل و حق در برابر ظلم و باطل. در آن حركتها عموماً يا پيروي تا مرحله اساسي به دست آمده يا زمينه اي براي حركت و ادامه و تداوم حركت كردن در راه حق عليه باطل را فراهم کرده است.

آيا در تاريخ حركت از بين رفته هدر رفته اي از اهل حق وجود دارد؟ در حركتهای حق و عدل هم بايد نسبت را در نظر داشت: يك وقت جنگ

طبقاتي است و طبقه اي مظلوم و محروم بر آن قيام مي کند و بر طبقه اي ظالم و حاکم مي شورد. اساس اين شورش پسندیده است، اما شیوه و شکل شورش ممکن است ناپسند باشد. چون يك وقت طبقه مظلوم بر طبقه ظالم مي شورد تا به حقتش برسد، يك وقت طبقه مظلوم مي شورد تا ظالم بعدي باشد! اگر طبقه مظلوم بشورد تا ظالم بعدي باشد حرکتی می شود در آغاز نورانی، در وسط نیمه نورانی و در پایان همان ظلمت؛ چون ظالم، ظالم است. مثل ما که امّتی بودیم که برای توحید و عدل قیام کردیم و به زودی حاملان لوائی شرک و ظلم شدیم. ما خود مستحق آن شدیم تا دیگران به پا خیزند و نابودمان کنند. اگر ما الان عزت نداریم برای این است که دیگر آن حاملان حق و عدل نیستیم.

نقش حق خواهی در فعالیتهای اجتماعی

يك نکته را عرض کنم که این تنها مربوط به تجربه است و جنبه مذهبی و قرآنی و تعلیماتی ندارد. این که می گویم نتیجه تجربه مداوم و طولانی است، از نظر خودشناسی که خود من در طول سالهای زندگی ام داشته ام، صریحاً اعلام می کنم که در طول این سالهایی که از زندگی ام همراه با کم و بیش فعالیتیم گذشته، در کارهایی که خودم به تنهایی یا با دوستان داشته ام، تا آنجا که جمع ما و کار ما رو به سوی خدا و حق و عدل داشته، همواره جلورفته است (من تجربه شخصی را دارم عرض می کنم و این جمع بندي يك تجربه است) و هر جا چوب خوردیم (البته يك وقت این چوب خوردن در راه خداست و درد نمی آید) و هر جا زمین خوردیم، آنجا بود که این آهنگ خداطلبی و حق طلبی و عدل طلبی مان آسیب دید و از

خلوص و سَرگي درآمد. بنده اين را با صراحت عرض مي کنم که جمع بندي رویدادهای بسيار گوناگون است از کارهایی که يا شخصاً شروع کردم و يا با دوستان دست اندرکار آن بودم و از شما خواهش مي کنم که در اين کوششهاي هفت، هشت، ده سال اخير همين خودمانها، رفقایي که مخصوصاً بیشتر در چم و خم اين کوششها بوده اند، دقت بفرمایید ببینید چه طور فلان چهره يا فلان دوست، تا آنجا که تلاشش در جهت نور و حق و عدل بود، حتي در همين محیط کثيف فاسد، کارش جلو مي رفت، به محض اینکه کار او به خودپرستي آغشته شده و يك نوع خودپايي و سودطلبي با کار او آميخته شده مي بینید از آن اوج فرو افتاده است. اين طبع مسأله و طبيعت کار است. هر حرکتی که از عدل دوستي واقعي و انصاف بهره اي در حد خود داشته باشد و آغشتگی و آميختگی آن به باطل، خودپرستي، هواپرستي، شيطان گرایي، اهریمن گرایي، سودطلبي و من پرستي آن را از ارزش نیندازد و بیمار نکند و از درون کرم خورده و فاسد نکند، محکوم به پيروي و بازده داشتن و نافع بودن است.

يکي از خصوصيات چهره هاي حق پرست - که اين خصوصيت، به علت ضعف تربيتي و شناختمان، متأسفانه در ما کمتر رعايت مي شود - اين است که اينها پيروي آشکار تلاش و جهادشان را تا زماني که زنده هستند شرط کار و کوشش خودشان قرار نمي دهند. نمي گویند ما تلاش مي کنیم به عشق اين که روزي خودمان اين پيروي را ببینیم. چون زمان براي اينها يك واحد به هم پيوسته است. هزار سال ديگر همان طور نقد است که امروز. هزار سال ديگر همان طور زمان اينهاست که فردا. اين خصلت و اين ويژگي چه قدر در حرکتها و تلاشهاي ما هست؟ تا چه اندازه حاضريم سي سال تلاش گمنام کنیم؟ گمنام به صورتی که هيچ کس جز خدا نبیند، تا اميدوار

باشیم که پس از مرگ ما دیگران وارث نتایج این تلاش باشند و ثمرات آشکار آن را برملا سازند؟ چه قدر این خصلت در ما هست؟ اگر تلاشی در زمینه های مختلف، در شاخه های مختلف، در رشته های مختلف، اقتصادی و علمی و اجتماعی، بشود، چه قدر می توان برچسب تلاش در راه حق به آن زد؟ اگر بشود برچسب صلاح، صالحان، عبادی الصالحون را به انسانهایی بزیند، آنان به حق وارث زمین خواهند بود. و همان طور که عرض کردم، با جمع بندی مجموع آیات و نصوصی که در این زمینه داریم که مقداری از آن را خواندم و مقداری را فرصت نبود بخوانم، این وراثت سه بُعد و سه تجلی دارد:

اول، انسانهای تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلی این زمین اند. واقعیت این جهان و حرکت عمومی جهان هستی و پوچ نبودن آفرینش زمین و آسمان ایجاب می کند انسان در جهت حق پرستی آفریده شود و زندگی انسان به سوی حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراین، همان طور که جهان به آن سواران است، جامعه هم به آن سواران است و این نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پیروزی حرکت می کند.

دوم، در مقطعهای گوناگون این حرکت تاریخی حق پرستان به پیروزی حاکم (نه به پیروزی قاطع می رسند) و پیروزی آنها در شرایطی تجلی می کند. نتیجه این که همیشه انسانهای حق پرست باید به تلاش خود امیدوار و دلگرم و دل بسته باشند. هیچ گاه و در هیچ شرایطی از تلاش باز نایستند و تلاش خویش را هدر رفته و بی ثمر تلقی نکنند.

سوم این که پیروزی قاطع و نهایی بشریت برای تسلط کامل حق و عدل بر زمین فرا خواهد رسید و در مقطعی از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهای فدا شده در این راه در ادوار پیشین، همگان خواهند دید که حق و

عدل بر باطل و ظلم به پیروزي قاطع رسیده است.

این آن جمع بندي فشرده اي بود که مي شد از این بحث به عرض برادران و خواهران برسانم و چون بنا داشتم حتي الامکان این بحث را در سه جلسه به پایان برسانم به ناچار با سرعت طی کردیم وگرنه این خود يك بخش از بحث گسترده حق و باطل در قرآن و در اسلام است. بخشهاي ديگر هم هست که خیلی جالب و وسیع است، مثلاً این که معيارهاي حق و باطل چیست؟ يك معيار را در جلسه هاي پیش عرض کردم که حق در اسلام معيار دارد ولي این را وقتی باز کنید و وارد مسائل اجتماعي، مسائل اقتصادي، مسائل اخلاقي، مسائل خانوادگي کنید، به راستي آن قدر تجليات دلپذير و جالب دارد که جا دارد که زماني فرصتي پیش بیاید و درباره آن بحث شود. اگر من توفيق پیدا کنم در آینده اي که به دلیل گرفتاریهاي من خیلی نزدیک نخواهد بود سهمم را در این جلسه دوستان عزیز ادا کنم، باز بخش دیگری از همین بحث را دنبال مي کنم. البته خیلی بهتر بود که فرصت مي داشتم و حالا- که زمینه هاي فکري آماده است ادامه مي دادم، ولي متأسفانه این فرصت الان برایم نیست. ممکن است دوستان عزيزي بعداً بحث را به عهده بگیرند چون واقعاً هیچ فرقي در میان نیست و من حاضرم حتي همه این بحثهايي را که استخراج کرده ام در اختیار دوستان بگذارم و آنها بحث را ادامه دهند که هیچ چسبندگي و اتصال و ارتباط خاصي با شخص بنده ندارد.

والحمد لله و صلّي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين.

پرسش و پاسخ

آقاي انتظاري: به نظر مي رسد [خوب است] آقاي دكتر اصلاً درباره خود

ص: 110

پیروزی و اینکه چیست بحثی داشته باشند. چون تصویری که ما از پیروزی داریم و حتماً در همه دورانهای تاریخ وجود داشته آن پیروزی نهایی است که با حق است، یا در بعضی مقاطع تاریخ با حق نیز هماهنگ می شود. آیا آن وقت باید تعریف بشود که پیروزی چیزی است که نهایتاً حقیقی هم باشد؟ یا پیروزی آن چیزی است که حق در بعضی از مقاطع تاریخ به آن رسیده است؟ اگر پیروزی این باشد، درست است و حق هم پیروز هست. اما اگر پیروزی همان چیزی است که ما در تصور خود داریم و آن این است که همیشه پیروزی وجود دارد و جناحی هست که پیروز است، آن وقت این بحث پیش می آید که معاویه هم برای اینکه پیروز بود خودش را برحق می دانست. من فکر می کنم اگر بحث آقای دکتر این مسأله را روشن نکند بحث رسایی نخواهد بود.

عذر می خواهم آقای انتظاری، من هنوز منظور سؤال شما را نفهمیدم. یا خود ایشان روشنتر بفرمایند یا از دوستان اگر کسی دریافت کرد که آقای انتظاری چه می خواستند بفرمایند بگوید که من خوب بفهمم.

آقای انتظاری: سؤال من این است که پیروزی چیست؟

کربلا، مصداق پیروزی است. هنوز ادامه دارد. الان هم بدون اینکه دیده بشود حق پیروز است. همین قدر کافی بود آقای انتظاری؟

آقای انتظاری: بله، من می گویم پیروزی چیست که ما می گوئیم حق به آنجا می رسد؟ اگر ما آن تصویری را از پیروزی داریم که گفتیم چیزی است که همیشه هست، آن پیروزی چیست؟

آیا سؤال می فرمایید که منظور از پیروزی حاکمیت و به حکومت رسیدن است یا چیز دیگر؟ آیا این سؤال را می فرمایید یا چیز دیگری در ذهن شماست؟ یعنی اگر معنای پیروزی به حکومت رسیدن و حاکمیت نباشد آن وقت منظور چه چیز می تواند باشد؟

آقای انتظاری: به نظر من هیچ چیز دیگر نمی تواند باشد.

پس فقط همین يك معنا را دارد؟

آقای انتظاری: این طور به ذهنم می رسد.

پس معلوم می شود پیروزی در ذهن خود جناب عالی هم يك معنا بیشتر ندارد و آن عبارت است از به حکومت رسیدن، به حاکمیت رسیدن و رتق و فتق و اداره امور را در دست داشتن؟

آقای انتظاری: بله، همین طور است.

خوب، اگر این معنا از پیروزی در نظر باشد، که ما هم همین معنا را اراده کردیم، می گوئیم اولاً تلاشهای صالحان در جهت پیروز شدن و پیروزمندی است به شرط این که تلاشها يك سلسله مداوم تلقی شود نه يك مقطع بریده و این پیروزمندی به همین معنا دو تجلی دارد: يك تجلی آن در مقطعی معینی از تاریخ تاکنون بوده است و خواهد بود، و يك تجلی قاطع آن در نهایت تاریخ روی خواهد داد. و این که عرض کردیم تلاشهای تلاشگران در جهت پیروزی است بدین معناست که هر انسانی و هر گروهی تا وقتی در راه حق قرار دارد و برای حق کار می کند می بیند تا آنجا که افق دید اجازه می دهد دارد بر باطل معینی پیروز می شود. برای يك تلاشگر این که دارد پیروز می شود، به این معنا که قدرت را به دست می گیرد، به همان معناست که دارد پیروز می شود، چون زمینه ها را از دست باطل می گیرد. حتی نهضت امام حسین علیه السلام همین است که خود آن نهضت اصلاً يك نهضت فتح کننده است، یعنی مقدار زیادی از زمینه هایی را که معاویه و یزید به دست آورده بودند از دست آنها خارج کرد. هر نهضت حقی در هر

ص: 112

زمانی يك مقدار زمينه را از دست باطل می گیرد و بنابراین يك مرحله پیروزی است، و این گرفتنها در تداوم تاریخی اش و در مقطعهای معین منجر به پیروزی و به قدرت رسیدن آشکار می شود (این پیروزی پنهان است، آن پیروزی آشکار) و در نهایت تاریخ به پیروزی قاطع می رسد.

آقای انتظاری: خوب، همین کار را باطل هم می کند و در طول تاریخ باطل مقداری پیروزی از حق می گیرد و به پیروزی آشکار هم می رسد و در طول تاریخ هم باطل عملاً تا الان بیشتر پیروز بوده است.

در اینجا «بیشتر» یعنی بیشتر قدرت را در دست داشته است. ملاحظه می کنید که، يك وقت از این آیات و این بحثی که شد این طور فهمیده می شود که اصولاً حق سر کار می آید و باطل هیچ وقت سر کار نیست و هیچ وقت بر اریکه قدرت نیست، این روشن است و هر کس قرآن را مطالعه کند می بیند که قرآن مکرراً از علو فرعونها در زمین یاد می کند: «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ». پس معلوم می شود مسأله ای که مطرح می کند با قبول این فرض است که فرعونهایی در زمین هستند که علو می کنند. پس چه می خواهد بگوید؟ می خواهد این مطلب را که در ذهن قیام کنندگان در راه حق و سوسه می کند که تا چشم ما کار می کند قدرتهای باطل سر کار هستند از بین ببرد و بگوید حق پیروز می شود. پس معنای آن نفی مراحل به قدرت رسیدن باطل نیست، بلکه دادن این امید است که حق نیز پیروز می شود. فکر نکنید که حق همواره سرکوب می شود، حق نشانه پیروز می شود و پیروزی حق نیز نشانه تناوب پیروزی حق و باطل بر یکدیگر است.

اگر به تعبیر شما بتوانیم بگوییم به قدرت رسیدن معنای پیروز شدن باشد، زمینه از دست گرفتن معنایش پیروزی است، معنای آن این است که

حق پرستان بدانند هر حرکت حقی که از آنها سر بزند تا حدی زمینه را از دست باطل گرایان خارج می کند و در مرحله هایی از تاریخ به قدرت هم می رسند و در نهایت تاریخ به پیروزی نهایی می رسند.

آقای انتظاری زمینه را برای باز کردن یک بحث جدید آماده کردند که از بحثهایی بود که باید بعداً گفته می شد ولی ناچارم الان در پاسخ مطلب ایشان، که بجا هم هست و واقعاً بدون آنها مطلب تمام نیست، این باب جدید را باز کنم تا مطلب روشن بشود. آیا این پیروزی حق بر باطل به صورت یک جبر تاریخ در قرآن مطرح شده یا به صورت یک قانون وابسته به انتخاب و اختیار انسانها؟ کدام یک؟ ملاحظه می کنید که قرآن می گوید خداوند طبیعت حرکت حق را پیروزگر قرار داده اما اینکه انسانها دست به حرکت حق بزنند یا نزنند اختیاری است. شما در دوره هایی از تاریخ که غلبه باطل را می بینید و بر سر قدرت بودن باطل را می بینید دوره ای است که تلاش حقی بوده است و شکست خورده یا دوره ای است که بشریت انتخاب عمومی اش راه باطل بوده؟ کدام یک؟

آقای ناطق زاده: مگر علی علیه السلام شکست نخورد؟

آن وقت بر می گردیم به حرف اول که وقتی ما می گوئیم منظور پیروزی، منظور پیروزی در یک مقطع بریده نیست. این دو مطلب را از هم جدا بفرمایید. اجازه بدهید من این را بازتر کنم. آنچه می خواستم عرض کنم این بود که تلاشگران در راه حق بدانند که تلاش حق آنها به هدر نمی رود و با آن سه چهره ای که عرض شد به ثمر می رسد. بنابراین، چه طور می شود که در طول تاریخ مواردی را که باطل بر اریکه قدرت است بیشتر می بینیم؟ جواب این است که انسانیت در این دوره ها باطل را انتخاب کرده است. پس اگر قرآن

می خواست پیروزی حق را به عنوان یکی از اصول جبر تاریخ بیان کند این انتقاد وارد بود که ما می بینیم غالباً باطل بر اریکه قدرت است. ولی وقتی این را به عنوان یک اصل مشروط به انتخاب انسانها بیان می کند، نتیجه این می شود که اگر امروز عده بسیار کمی از انسانها در راه حق تلاش می کنند انتخاب غالب انسانها باطل است و بنابراین قدرت هم در اختیار باطل است. پس تکلیف این انسانهای معدود تلاشگر در راه حق چیست؟: تلاش اینها هدر نمی رود، پیوسته می شود تا وقتی که کفه این انتخابگران در جمع به سنگینی لازم برسد، آن وقت قدرت را در اختیار خواهند داشت. پس پیروزی مشروط می شود به این که صالحانی راه صلاح را انتخاب بکنند تا پیروز شوند. در برابر چه کسی؟ چه بسا مطلب خیلی گفتنی به نظر نیاید، اما این طور نیست و خیلی هم روشن نیست. این در برابر آن طرز تفکر است که اصلاً خدا این جهان را براساس شر آفریده است، در برابر آن بدبینی ها، یعنی آپتیمیسمی (1) است در برابر پسیمیسم (2)، در برابر کسانی که معمولاً بشر را یک موجود شرور می دانند و همواره سلطه را برای شر می دانند. قصه سلطه در کار نیست، سلطه مال خیر است ولی به شرط این که انسان راه خیر را انتخاب بکند.

بنابراین، من این طور استنباط می کنم که به ذهن ایشان و شاید به ذهن خیلی دیگر از دوستان این طور رسیده باشد که مسأله پیروزی حق بر باطل احیاناً در شکل یک قانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که باید جانب نور را بگیرد و به کرسی بنشانند یا جانب ظلمت را. ولی ای

ص: 115

1- خوش بینی (Optimism)

2- بدبینی (Pesimism)

انسان، این را بدان که اگر جانب نور را انتخاب کردی، دست خداوند همراه توست و تو را پیروز می گرداند، پس مأیوس نباش. ملاحظه کردید که حتی این قسمت از زبور داوود و آیاتی هم که از دوره مکه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعیت آمده، همه در زمینه ای است که انسانها ممکن است از تلاش در راه حق احساس نومیدی و بی ثمری کنند. قرآن می گوید اشتباه می کنی! مبادا به صف بدبینان و شراندیشان و اصالت الشرها ملحق شوی! اصالت الخیری باش.

آقای ناطق زاده: من به طور خلاصه این را می پذیرم. یعنی فکر می کنم حرف شما هم از این حد تجاوز نکرد که ما می خواهیم بگویم که حق هم پیروز می شود. برای همین است که شما آن را به عمل مربوط کردید.

بله، در مقابل آن دیدی که فکر می کنیم فقط پیروزی از آن باطل است. منتها یک چیزی را من اینجا اضافه کنم و آن قصه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» است. یعنی خداوند تلاشگر در راه حق را باروری بیشتری داده است.

عنایت بفرمایید، در این زمینه دو نکته را باید عرض کنم: نکته اول اینکه مکرر بنده این مطلب را در بحثهای مربوط به امام زمان سلام الله علیه عرض کرده ام که اگر قرار باشد نتیجه اعتقاد به امام زمان و انتظار فرج او در ما این باشد که دست روی دست بگذاریم تا او بیاید و کارها را درست بکند، این بدترین اثر تخییری است که یک اعتقاد امیدزا می تواند داشته باشد. و اگر به این معنا باشد که پیروزی قاطع و نهایی، کامل و صددرصد، آن هم با دست اندرکاری عوامل غیر اختیاری به دست بیاید، درست است. اما درباره پیروزی در مقطعها، که آن معنای دوم بود که عرض کردم، قبل از ظهور امام

علیه السلام هم میسر است و باید تلاش کرد.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در این پیروزیهای نسبی میان راه، اختیار ما دخالت دارد که ما را از تأیید خداوند هم برخوردار می‌کند و تلاشمان بارورتر، انتخابی و اختیاری است. بحثی هم که شد همین بود. بحث پیروزیهای نسبی، نشیب و فراز و بالا و پایین آمدن بود. عنایت می‌فرماید که پیروزی نهایی قاطع موكول است به تأیید الهی و تلاش انسانی، یعنی دو عامل دارد که یکی از آنها انتخاب انسانهاست که با رهبری الهی و تأیید ویژه او تضمین و تکمیل می‌شود. بنابراین، چیزی که در بحث مطرح بود این است که باطل هم پیروز است، که این به انتخاب مربوط می‌شود، حقاً هم گاهی پیروز است و در این مرحله هم انتخاب مطرح است. آنچه تنها انتخاب در آن دخالت ندارد بلکه عوامل غیرانتخابی و جبری هم در آن دخالت دارد پیروزی قاطع و پیروزی نهایی است و هرگز نباید آن وعده پیروزی نهایی جامعه ما را از تلاش پیگیر در راه پیروزیهای مرحله‌ای باز بدارد. یعنی کوشش هم لازم است. بله، برای تحقق پیروزی نهایی در شکل «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا» که در همه جا قسط و عدل حاکم باشد، تلاش ما يك متمم می‌خواهد که رهبری الهی است که او برای ما می‌فرستد.

مهندس تاج: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده می‌خواستم به سؤال آقای چ ناطق زاده جواب بدهم. زمین و آسمان به حق آفریده شده و اگر قرار بود که مستوی بر حق نباشد پایدار نمی‌ماند و شکی در این نیست. بشر از همان روز که مشیت خدا قرار گرفته که بشر را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهد پیش بینی مرگ و نابسامانی و ظهور و جلوه باطل در کار بوده است و همین سؤال هم از طرف ملائکه پیش آمده که: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ

ص: 117

الدِّمَاءِ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ (1) آیا می خواهی کسی را در آن قرار بدهی که فساد ایجاد کند و خونریزی بکند؟ پس این پیش بینی را ملائکه هم می کردند. «بَلْ يَذِفُ الْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ» با آن تشریحی که جناب آقای دکتر بهشتی فرمودند که حق پرانده می شود به سوی باطل، با استفاده از همین است. یعنی باطل مدام جمعیتی ایجاد می کند و حق به سویش پرتاب می شود، تا باطل سیطره پیدا نکند. چون اگر باطل سیطره و تسلط پیدا کند اصلاً زمین و آسمان برجا نمی ماند. زمین خود یک عضو بسیار کوچک در پهنه هستی و مانند یک دانه خشخاش در مقابل بی نهایت بزرگ است و بشر در روی کره زمین به همین نسبت کوچک است.

خیلی ممنونم. توجه داشته باشید که اگر مبنا این باشد که زندگی فقط محدود به همان دو روزی باشد که انسان متولد می شود تا وقتی می میرد، اگر زمان را کوتاه می دانستیم و به ابدیت قائل نبودیم، فکر می کردیم مثلاً معاویه آمده بر کرسی صدارت نشسته و آن چه دلش می خواسته اجرا کرده است. ولی برای آنهایی که اعتقاد به دین دارند، اولین اعتقاد از اصول اعتقادی که ضمن اعتقاد به مبدأ است، اعتقاد به معاد است. یعنی انسان دوره ای طولانی دارد، ابدیتی دارد. معاویه با بدنامی در فاصله بیست سال زنده است و توانسته هوا و هوس خود را فیصله بدهد ولی تا ابدالآباد بدنام است و حسین بن علی علیه السلام تا ابدالآباد زنده است. معتقدان به دین، اعتقاد به ابدیت دارند، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مکان؛ و هر کس که تخمی را می کارد - همان طور که آقای دکتر فرمودند - انتظار نداشته باشد بلافاصله برداشت کند. آن زارع که دانه بذری می پاشد، زحمتی می کشد، زمستان به خود مشقت می دهد و آبیاری می کند، آیا

ص: 118

بلافاصله مزدش در دستش است؟ شش ماه، يك سال زحمت مي كشد و به فروش نمي رسد. اين كاري است كه در دراز مدت بايد نتيجه آن عايد بشود. بنابراین، اولاً فكر نکنیم اگر انساني در طول حيات خود پيروزي موقت توأم با ناراحتي وجدان داشت به پيروزي نرسیده است. امروز كه قياس کنیم مي بینیم علي بن ابيطالب عليه السلام در دل تمام انسانها جاي دارد، اما معاويه كجا جا دارد؟ حسين بن علي عليه السلام در دل همه مردم شيفته آزادي و حق جا دارد. آیا يزيد هم چنین جایگاهی دارد؟ بنابراین حسين بن علي عليه السلام پيروز شده است.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا(1)

اگر مجاهد راه حق باشیم خدا راه را جلوي ما و پيش پاي ما هموار خواهد كرد.

عرضي ندارم و بايد بحث را تمام کنیم. البته باز به دنبال توضيحات آقاي مهندس تاج اين نکته را يادآوری کنم كه در عالم خلقت سماوات و ارض، كه يك قانون جبري است، مسائل اختياري فقط در قلمرو انسانهاست. و فكر مي كنم سؤال آقاي انتظاري درباره اين بخش اختياري يعني در عرصه تاريخ بود، چون اصلاً ميدان تاريخ را ايشان محدود گرفته بودند. من اين توضيح را عرض كردم تا اين دو در اين بررسي از يكدیگر جدا نگاه داشته شوند. ديگر اين كه سرکار در صحبتتان باز خواستيد در معنای پيروزي تجديدنظر فرماييد. يعني پيروزي را به جاي در دست گرفتن قدرت، در دلها جاي داشتن معنا فرماييد، كه اين همان سؤال بود كه آقاي انتظاري كردند.

ص: 119

1- سوره عنكبوت، آيه 69.

پس این دو نکته، یعنی یکی مسأله تسلط جبري حق در نظام هستي از پیروزي یا عدم پیروزي حق و باطل در نظام تاریخي از هم جدا نگاه داشته می شود و یکی هم مسأله پیروزي به معنای تحقق بخشیدن به نظام حاکم براساس حق و عدل یا پیروزي به معنای در دلها جا داشتن. این می شود دو معنای پیروزي که این دومی مخصوصاً سؤالی بود که آقای انتظاری هم مطرح کردند. آنچه قبلاً عرض شد این بود که به نظر می آید منظور از آن پیروزي که در این آیات به چشم می خورد و وراثت ارضی که در آیه و در متن مفصل زبور بود همان در دست گرفتن قدرت باشد، یعنی مثل پیروزي در يك جنگ نه پیروزي در دلها. اگر این طور بود، آن وقت توضیحی را که قبلاً عرض شد حتماً باید مورد نظر قرار بگیرد.

دکتر زرگر: من فکر می کنم که حق اصولاً به يك موجود واقعی اطلاق می شود و باطل به يك موجود مجازی. یعنی حق اکتیو است و باطل، با آنکه ما آن را به صورت پیروز می بینیم، ولی اکتیو نیست. هر وقت حق نیست باطل هست و وقتی حق آمد باطل خودبه خود می رود. اما اگر حقی نیاید، باطل همیشه هست. درست مانند آنچه در مورد روز و شب صادق است: تاریکی موجودی مجازی است. وقتی نور خورشید می آید روشن می شود و وقتی خورشید رفت و نور نبود باطل می آید. بنابراین، پیروزي باطل اصلاً پیروزي نیست، علت پیروزي باطل نبودن حق است، هر وقت حق آمد، باطل می رود. این استنباط بنده است.

البته نکته لطیفی است. متشکرم. اکتیو (1) بودن حق، پسیو (2) بودن باطل، یا پوزیتیو (3) بودن حق و نگاتیو (4) بودن باطل نکته لطیفی است. منتها

ص: 120

Active -1

Passive -2

Positive -3

Negative -4

توضیح آقای زرگر نیز بازمی‌گردد به مطلب و سؤال آقای انتظاری که بالاخره پیروزی را چه معنا کنیم.

آقای مهندس تاج: عکس منظوری را که ایشان گفتند هم عیناً می‌شود ادعا کرد.

بله، اجازه بدهید این را عرض کنم. هم بحث آقای مهندس تاج و هم بحث دکتر زرگر نشان می‌دهد که سؤال آقای انتظاری واقعاً سؤال بجایی بوده است. بالاخره پیروزی را چه معنا می‌کنیم؟ چون این باز معنای جدیدی برای پیروزی است. و آن معنای جدید این است که اثبات در برابر نفی، وجود در برابر عدم، هستی در برابر نیستی قرار دارد. وقتی مقایسه بشود معلوم است کفّه کدام یک سنگینتر است؟: هستی و اثبات؛ چون نیستی اصلاً وزنی ندارد تا بگوییم سنگین است؛ بی‌وزنی است در برابر وزن. من شخصاً ترجیح می‌دهم که این نوع برداشتهای تعبیری را در جای خودش قرار دهیم. در این بحث همین برداشتهای متعارف اجتماعی را مطرح کنیم. این نکته را هم یادآوری کنم که من در اول بحث عرض کردم حق و باطل در قرآن به سه معنا به کار رفته، درست تر این است که گفته شود که به دو معناست، اما به سه معنا تحلیل می‌شود: حق یعنی هستی، در برابر باطل یعنی نیستی. به این معنا است که قرآن می‌گوید خداوند حق است. حق به معنای آنچه هست و در مقابل آن باطل یعنی آنچه نیست. خوب، در این صورت معلوم است که کفّه هستی سنگین است و باطل وزنی ندارد. ولی حق یک معنای دیگر هم دارد: حق به معنی آنچه باید باشد و باطل یعنی آنچه نباید باشد.

ص: 121

در این صورت قدری این تعبیر صدق نمی‌کند. معنای سوم که عرض کردم توضیح معنای دوم است. این است که از نظر قرآن آنچه باید باشد از روی آنچه هست گرفته شده و آن این است که قرآن می‌گوید هستی جهتدار است، یعنی این يك واقعیت عینی است و باید باشد. ما را باید از روی این جهت هستی شناسایی کرد. پس برای تعیین آنچه باید باشد از آنچه هست يك معیار به دست داده که این لطیفه جالب مسأله حق و ملائک حق در اسلام است که عرض کردم زمینه بحثهای گسترده بعدی است.

ص: 122

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ جَمِيعِ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَعَلَيَّ سَيِّدِنَا خَاتِمِ النَّبِيِّينَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَعَلَيَّ الْإِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ
أَهْلِ بَيْتِهِ وَالْخَيْرَةِ مِنْ آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ

يك بخش از آیات سوره آل عمران را تفسیر می کردیم و رسیدیم به این آیات:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ.

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ.

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفْرًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ أُفْتُدِيَ بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ

ص: 125

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. (1)

چگونه خدا مردمی را به راه بیاورد که پس از آنکه ایمان آوردند و دریافتند که پیامبر حق است و نشانه های روشنگر هم برای ایشان آمد باز به راه کفر رفتند؟ خدا مردم تجاوزگر را به راه نمی آورد. کیفر این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنهاست. در این لعنت و دوری از رحمت جاودانه خواهند بود، عذاب و شکنجه آنها تخفیفی نمی یابد و به آنها مهلتی داده نمی شود. مگر آنها که باز گردند و دست به اصلاح زنند و خویش را شایسته کنند که خدا آمرزشگر و مهربان است. اما آنها که ایمان آوردند و بعد به راه کفر رفتند و همچنان در راه کفر پیش رفتند بازگشتشان قبول نمی شود و گمراهان اند. آنان که به راه کفر رفته اند و در حال کفر مرده اند اگر به اندازه همه زمین طلا بدهند و فدیة این کفر خود را پردازند، باز هم شکنجه ای دردناک دارند و یاوری ندارند. هرگز به نیکی نمی رسند تا وقتی آنچه را که دوست دارید خرج کنید و هرچه را خرج کنید خدا می داند.

در این آیات چند نکته وجود دارد که من برخی از آن نکات را به بحث های آینده وامی گذارم، چون در آن بحثها زمینه های بهتر و آیات فراوانتری در این باره خواهد آمد و بهتر می توانیم حق مطلب را ادا کنیم.

می پردازم به يك بحث که متن این آیات است و این بحث را روشن

ص: 126

می‌کنم. متن بحث در همه آیات این بود که قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین آمدند تا دعوت پیغمبر را تکمیل کنند. نیامدند تا، آن طور که عده ای امامان را معرفی می‌کنند، دعوت پیغمبر را از بین ببرند و راه تازه ای را شروع کنند. از کسانی که آنها را با این چهره ضد قرآن و ضد راه پیامبر - به هر درجه ای باشد - معرفی می‌کنند بیزارند. گویی راه آنها راهی دیگر است.

آنچه قرآن و پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در درجه اول و به عنوان سنگ زیر بنا از همه ما می‌خواهند چیست؟ در این آیات اسلام از ما چه می‌خواهد؟ اسلام چیست؟: تسلیم بودن در برابر حق و حقیقت.

انصاف متن اسلام است

این ضرب المثل عامیانه گاهی بین مشتری و کاسب رد و بدل می‌شود که: مسلمانی یک کلمه است و بس، آن هم انصاف است. این ضرب المثل ریشه داری است، چون اسلام از انصاف جدا نیست. انصاف یعنی چه؟ یعنی در هر موضوعی و در هر جریان خود را جای دیگری بگذار و دیگری را جای خود، آن وقت بین چه داوری می‌کنی و چه بینشی داری. اگر باز هم همان بینش را داشتی این می‌شود انصاف. معنی انصاف این است: آنچه بر خود می‌پسندی، برای دیگران هم همان را پسند و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم پسند. اینها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است. یعنی هرگز از آن جدایی نمی‌پذیرد.

أَحِبُّ لِأَخِيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لِأَخِيكَ مَا تَكْرَهُ

لِنَفْسِكَ. (1) این می شود انصاف، قرآن و آیین قرآن این را می خواهد و آدمی این چنین را می خواهد بسازد؛ و اسلام این است، یعنی دشمنی نوزیدن با حق؛ در برابر حق سلم و صلح و تسلیم داشتن. موضع گیری مسلمان در برابر حق این است، ولو این حق به ضرر او باشد. پس «قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَي أَنْفُسِنَا كُمْ» هم می شود در متن اسلام. آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می آید دیگر باید خود را، من را، گذشته را، وابستگیهای قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی. دوستان عزیز، برادران و خواهران عزیز که این سخن را می شنوید، اگر بدانید این حالت در امت اسلامی - با کمال تأسف - چه قدر ضعیف است. اگر بدانید ما چه طور از این سنگ زیربنا دور مانده ایم و سنگ ترازویمان برای خوبیهای خودمان و دیگران چه قدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو برای بدهیها و نقطه های ضعف خودمان و کسانی که طرفدارشان هستیم با دیگران چه قدر فرق دارد؟

اگر بدانید ما چگونه هستیم که از دیدن زشتیهای خودمان کوه را می بینیم و در دیدن زشتیهای دیگران، که دوستشان نداشته باشیم، مورا کوه می بینیم. در دیدن خوبیها و نقطه های مثبت خودمان مورا کوه می بینیم و در دیدن و ارزش نهادن به خوبیها و نقاط مثبت آنهايي که دوستشان نداریم کوه را می بینیم. می گوئیم فلانی را ول کنید، ساقط است، اسقاط است،

ص: 128

1- عبارت مشابه به این تعبیر در کلمات ائمه علیهم السلام وارد شده است از جمله: الف. نهج البلاغه، نامه سی و یک، «فاحب لغیرک ما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها» ب. سجع الحمام فی حکم الامام امیرالمؤمنین علیه السلام، صفحه سی و هشت، «احب لغیرک ما تُحب لنفسک واکره له ما تکره لها»

اصلاً در او کمال پیدا نمی‌شود. و با کمال تأسف، به همین دلیل و جهت است که فاصله ما با اسلام واقعی خیلی زیاد است.

دوستان، اگر می‌بینید من در بحث‌های اسلامی روی این مسأله خیلی تکیه دارم، چون در تحلیل روحی خودم و دیگران و آنهایی که با ایشان - از دوست و دشمن - زندگی کرده‌ام دیده‌ام که نقش مثبت اسلام و نقش منفی کفر و حق پوشی تأثیر بسیار دارد. نقش منفی کفر، زیر بار حق نرفتن و حق پوشی را، آن قدر در لطمه‌های گوناگون دنیوی و اخروی لمس کرده‌ام که شاید اگر من تا پایان عمر هم، هر وقت نامی از اسلام به میان آید، درباره آن صحبت بکنم برای من مسأله‌ای زنده است؛ این قدر اهمیت دارد که گویی اول بار است درباره آن بحث می‌کنم. خواهش می‌کنم همه دقت کنید و وضع محیط و گذشته و تماسهایی را که تا به حال داشته‌اید محاسبه کنید و ببینید نقش مخرب کفر و زیر بار حق نرفتن در زندگی خودمان چه قدر بوده است و اگر به جای آن اسلام و گردن نهادن به حق می‌آمد چه می‌شد؟ بیایید این را مطالعه کنید. آن وقت عیناً برای شما هم این درد به صورت یک درد زنده درمی‌آید که انگار همیشه دم جانتان است. شاید هم در آمده و امیدوارم در آمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام می‌شود داغ صحبت شوید، گرم شوید و مسأله برای شما زنده باشد.

در برخورد با چهره‌های درخشان اجتماع هم اسلام را ضعیف می‌یابم. نگویند خودم را استثنا می‌کنم، هرگز. می‌گویم خودمان، چون وقتی غالباً در این زمینه‌های منفی صحبت می‌کنم "ما" می‌گویم که شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوریم، کم بهره ایم و به زحمت به حق دیگران گردن می‌نهم. خیلی جوانب مختلف را می‌پاییم که به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سري تکان می‌دهیم به علامت رضا، آن هم به شرطی که

کسی درست نبیند. حمایت از حق، نتیجه بعدی است. آنجاست که وقتی اسلام در او ریشه کرد، به راحتی، با عشق، با شور، پای حمایت از حق می ایستد. این آیات به ما می گوید قرآن و فرستنده قرآن که خدا است، آورنده قرآن که پیامبر خداست، روشن کنندگان قرآن و راه قرآن، یعنی پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین، یک کلام و یک کاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نکردن، برای پذیرش حق آماده بودن، برای شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و برای پذیرش عملی آن آمادگی و زمینه مساعد داشتن از ما می خواهند؛ این سنگ زیریناست.

سرسختی در برابر کفر

چرا اسلام این قدر اسلام به کفر می تازد؟ گاهی اوقات طرفداران آزادی لیبرالیستی، که فکر می کنند بشر می تواند با اصول ورشکسته لیبرالیسم قرن هجده و اوائل قرن نوزده اروپا زندگی کند، ناراحت می شوند و می گویند چرا اسلام این قدر در برابر کفر سخت می گیرد. چرا نگیرد؟ داستان آفرینش انسان و شیطان چه چیزی را می خواهد نشان بدهد؟ می خواهد بگوید اولین عامل منحرف شدن بشر از راه راست زندگی، کفر یک کافر بود که به دیگری سرایت کرد. چه قدر؟ به اندازه یک بال مگس یا کمتر. شیطان چه قدر توانست در آدم نفوذ کند؟ خیلی کم. همان کم را ببینید در زندگی آدم چه قدر دگرگونی ایجاد کرد. نقش کفر این قدر مخرب است.

باز هم تکرار می کنم دوستان. اگر می خواهید این نقش مخرب کفر و تن ندادن به حق را لمس کنید به جای مطالعه کتاب و به جای اینکه روی عرایض من دقت ذهنی بکنید، دقتی عینی کنید. دور و بر خودتان مطالعات

عیني انجام دهید تا نقش عجیب و مخرب و تباه‌گر کفر را لمس کنید و آن وقت با شنیدن آیات قرآن و موضع‌گیری شدید و سخت آن در برابر کافر و کفر، به آن معنا که قرآن می‌گوید، یعنی حق پوشی و زیر بار حق نرفتن، قابل هضم می‌شود که هیچ، تصدیق می‌کنید که چه اصل عالی است که ما از آن غفلت داشته‌ایم. باید در برابر کفر و حق پوشی و زیر بار حق نرفتن چنین موضع‌گیری‌های خوشی داشت. چرا نداشته باشیم؟ اگر انسانی مزه ایمان را نچشیده باشد و در کفر فرو برود آدم ناجوری است، اما وقتی شخص آخر کار را حساب می‌کند می‌گوید بدبخت مزه اسلام و ایمان را نچشیده است. اگر این شخص آمد یک بار مزه ایمان و اسلام را چشید و باز برگشت به راه کفر پیدا است که خیلی از درون کرم خورده و کارش خیلی خراب است و پیدا است باز چه کشش‌های منحط زندگی مادی است و باز چه آنهاست؛ با اینکه مزه اسلام را چشید باز هم دید چون در راه اسلام مانند قدری گذشت می‌خواهد و نمی‌شود که هم زیر بار حق برود و هم هیچ گذشت نداشته باشد، آن وقت دید این نمی‌شود و او مرد گذشت نیست، لذا به راه کفر برگشت. این دیگر خیلی بدبخت است. این آیات در برابر این گونه اشخاص موضع‌گیری قرآن را این چنین بیان می‌کند.

آخر خدا دیگر چه طور به راه بیاورد مردمی را که ایمان آوردند و دریافتند که پیغمبر اسلام و آورنده قرآن حق است و حق را دریافتند؟ «وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ». علائم روشن کننده هم آمد، اما باز تحت تأثیر جاذبه‌های دیگر زندگی و محیط، که با حق پذیري جور در نمی‌آید، قرار گرفتند و به همان راه کفرشان رفتند. خدا دیگر چگونه می‌تواند اینها را به راه بیاورد؟ البته می‌تواند ولی چگونه به راه بیاورد؟ جواب را قرآن بیان می‌کند: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». قانون خدا این است که قرار

نیست دست آدم تجاوزگر را بگیرد و به زور به راه بیاورد. انسان تجاوزگر باید بداند که تجاوزگری برای او تیره بختی آور است و او را خودبه خود از راه اسلام دور می کند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

کیفرشان این است که باید جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفیف داده نمی شود. «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا»، مگر این که وقتی يك بار آمد و رفت، به راستی هوشیاری به او دست بدهد و بازگردد. یعنی در راه کفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشید و بازگشت به راه کفر، دوباره کفر را مزه مزه کرد و دید انگار مزه اسلام خیلی بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوی اسلام بازگشت. اگر آدمی چنین توفیقی پیدا کرد (که خیلی نادر و کمیاب است) که باز به راه اسلام بیاید و نشانه اش این است که بازمی گردد و تمام آن چیزهایی را که خراب کرده بود جبران می کند، بازمی گردد و آثار ارتداد از راه حق را به راستی از جسم و جان و شخص و محیطی که در او اثر داشته می شوید، می شود «أَصْلَحُوا». اگر این طور شد «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، باز هم سنت خدا همین است. سنت خدا چیست؟ آنجا گفت «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و اینجایی گوید «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». سنت خدا این است که اگر آدم شایستگی غفران و رحمت خدا را پیدا کرد همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.

این بحثی است راجع به توبه که جا دارد خیلی گسترش داده بشود و ان شاء الله می گذاریم برای جایی که آیات مفصلتر توبه بیاید.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا»: آنهایی که بعد از ایمانشان به راه کفر بروند و نه تنها به راه کفر بروند بلکه در راه کفر بتازانند. ذیل این آیه

هست: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ»: یعنی بازگشت آنها پذیرفته نیست. یعنی چه؟ یعنی بازگشت نصییشان نمی شود، یا نه، اگر توبه هم بکنند توبه ایشان قبول نمی شود؟ این چیست؟ این آن نکته مربوط به بحث دوم است که عرض کردم و آن را هم به آینده واگذار می کنیم، یعنی اقسام مرتد و حکم آن از نظر قرآن و مبانی اجتماعی و روانی، احکام شدیدی که در اسلام درباره مرتد هست.

می رسیم به آیات دیگری که زمینه بهتری برای این بحث به دست می دهد و متمم بخش اول عرایض است. چه طور می شود انسان از اسلام به يك سو می افتد؟ آیا فطرت و خمیرمایه انسان، خمیرمایه ای است که با حق جور در نمی آید؟ دوست دارم این را خوب روشن کنم. يك بحث انسانی است که در شناخت انسان مؤثر است و مایلم در همین مقدار وقتی که داریم برای همه ما روشن بشود.

سازگاری میان انسان و حق

آیا میان انسان و حق ناسازگاری طبیعی وجود دارد؟ انسان موجودی است ضد حق؟ فطرت و خمیرمایه او، فطرتی است حق ناپسند؟ آیا این طور است؟ یا نه، طور دیگری است؟

این مسأله از نظر مکتبها و ادیان گوناگون يك مسأله تاریخی و ریشه دار است که خیلی درباره آن بحث شده است. بدبینها همواره از این مسأله چنین یاد می کنند که انسان موجود بدی است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهی به خودمان و اطرافمان بکنیم، آن قدر تجلی شر از خودمان و دیگران می بینیم که چه بسا قبول این مطلب برای ما آسان و دلچسب

باشد، و به راستی انسان را هر چه نگاه می‌کنیم کج می‌رود. ولی قرآن درباره انسان و فطرت و سرشت و خمیرمایه او و رابطه اش با حق چیزی دیگر می‌گوید و ما قرینه‌ای داریم قابل مشاهده بر آنچه قرآن می‌گوید. قرآن می‌گوید فطرت و خمیرمایه و سرشت انسان نه تنها با حق سر جنگ ندارد بلکه با حق پیوندي اصیل دارد، چون به محض اینکه پای آفرینش انسان می‌آید و می‌خواهد انسان شدن او را بیان کند با چه تعبیری بیان می‌کند؟: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»⁽¹⁾، یعنی در آن از روح خود دمیدم.

انسان چگونه انسان می‌شود؟: آن موقعی که روح الهی در او دمیده می‌شود. معلوم می‌شود انسان با خدا که حق مطلق است این قدر رابطه نزدیک دارد. اگر مسأله این طور است و رابطه انسان با حق و خدا این قدر مایه دار و ریشه دار و بنیادی است پس این همه انحراف را چه طور بفهمیم؟ این دم خروس را چه کنیم که از هر گوشه جیبهای مختلف ما بیرون و پیدا است؟

رنج انتخاب

بیان قرآن این است: این روح الهی که در این انسان دمیده شد با تمام خصوصیات اصیلش باید مورد توجه قرار بگیرد. آن خصوصیات اصیل چیست؟ در میان موجودات عالم، موجودی که کارش را صددرصد از روی اختیار انجام می‌دهد کیست؟: خداست. همراه با این روح الهی که به انسان دادند يك مسؤولیت کوچک هم به او دادند. گفتند تو با این روح الهی

ص: 134

مسئول آن هستی که از لابه لای بندها و پیچ و خمهایی که در پیکرت و در رابطه پیکرت با محیط طبیعت و محیط اجتماع وجود دارد، با اختیار و انتخاب خود راه را به سوی آینده تاریک یا روشن بگشایی.

بله، هر کس خریزه می خورد پای لرزش هم می ایستد! هر که افتخار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را می خواهد، باید بار سنگین مسئولیت داشتن و انتخاب کردن را هم به دوش بکشد. یک شب که در این زمینه بحث می کردم، یاد یک ضرب المثل در زبانهای بیگانه افتادم که می گوید: "هر کس حق انتخاب دارد رنج انتخاب نیز دارد". ببینید، در جامعه هایی که حکومت بدون انتخاب سر کار می آید، مردها به سر کار می روند و شغل و زندگی و اداره و بازار، و خانمها در خانه یا در اداره یا در یک مؤسسه مشغول کار می شوند و هر کس کار خود را انجام می دهد. حکومتها هم می آیند و می روند. اصلاً مردم درباره تعیین حکومت به زحمت می افتند؟ مبارزات انتخاباتی به معنای واقعی معنا دارد؟ آیا در فکر کردن، اندیشیدن، حساب کردن، این در و آن در زدن، پیدا کردن افراد شایسته، شناختن آنها، آماده کردن و قانع کردن آنها برای این که اختیار امور را در دست بگیرند، زحمتی هست؟ نه، مردم راحت می خورند، می خوابند، زندگی می کنند، حکومتها هم می آیند و می روند و کاری هم به کار همدیگر ندارند.

باری، در چنان جامعه ها مردم عملاً حق انتخاب ندارند، رنج انتخاب هم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه ای بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب کنند و کار را به دست منتخب خودشان بسپارند، کار آسانی است یا کار مشکلی است؟ شناخت او و بعد از آن جمع آوری و متمرکز کردن لاقل اکثریت آراء بر یک فرد یا یک گروه چه قدر کار مشکلی است. بیایید یک کار کوچک، مثل یک شرکت، یک مدرسه، یک جلسه را با اداره جمعی و گروهی اداره کنید تا

این رنج سپردن کار به دست کارگردان منتخب را لمس کنید. آن جامعه ای که بخواهد حق انتخاب داشته باشد باید بداند که به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.

اتفاقاً یکی از علل واقعی شکست جامعه هایی که به فکر به دست آوردن حق انتخاب می افتند اما حاضر نیستند راه پرنج انتخاب کردن را طی کنند همین است که هوسهای به اصطلاح مرده رنگ دار کردند. یعنی فکر کردند که به ما آزادی کامل داده بشود و ما انتخاب می کنیم، ولی بعداً می بینند چه آش در همی برای خود پخته اند؛ آن وقت شکست می خورند، مأیوس می شوند. ناامید می شوند، چون اینها درک نکردند که انتخاب کردن فردی یا گروهی برای سپردن زمام کار به دست او خیلی کار می برد، خیلی آمادگی و خودسازی و مهارت می خواهد و با این یک شاهی صناریها نصیب نمی شود.

این ضرب المثل انصافاً جاندار است: "هر کس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد". خوب، انسان با داشتن آن فطرت و خمیرمایه حق پسند، خداجو و خداپسند، وقتی در میدان عمل زندگی بیاید حتی راه خدا را هم باید انتخاب کند. او را خدا به زور به راه خودش نیاورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم باید با انتخاب برود، به راه حق هم باید با انتخاب برود و این انتخاب خیلی زحمت دارد. چه طور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتی میسر است؟ چه وقت می گوئیم "من انتخاب کردم"؟ وقتی من در برابر کششها و قطبهای مغناطیسی گوناگون قرار بگیرم و هر قطب مغناطیسی من را به یک سو بکشد. آن وقت می گوئیم یکی مرا به این طرف می کشد، و یکی مرا به آن طرف می کشد اما من انسانی هستم انتخابگر و هوشیارانه آنچه را باید انتخاب می کنم. یعنی من می آیم با انتخابم به یکی از آن مغناطیسها قاطعیت

مي دهم. مغناطيس سر جاي خودش هست، اما چه كسي به آن قاطعيت مي دهد؟: من.

فطرت حق دوست و حق پسند انسان يكي از قطبهاست و نه تمام قطبها. چنين فطرتي وجود دارد، اما كششهاي فطري ديگر نيز وجود دارد. چون انسان موجودي يكدست نيست؛ انسان موجودي است آميخته.

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ» (1)

ما آدمي را از نطفه اي آميخته و در هم آفريديم تا بشود او را در معرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان طور كه مكرر به عنوان مثال عرض کرده ام، در خيابان يکطرفه كه معلوم است انسان بايد چه طور راه برود. تا آدمي بر سر دوره و سه راه و چهارراه و چند راه و صد راه قرار نگیرد و در انتخاب راه سرگردان نشود كه انتخاب اصلاً معنا ندارد. قطبهاي مغناطيسي مختلف است. همين طور كه در انسان فطرت حق گرا و حق دوست هست، در انسان كششهاي فطري ديگر كه او را از حق منحرف مي كند نيز هست. پس پاسخ اسلام به اين سؤال اين است: انسان فطرتش نه تاريخ تاريخ است و نه روشن روشن. آن وقت كه به وجود مي آيد موجودي است در سپيده دم هستي، تاريخ و روشن. اگر در زندگي او لكه هاي سپاه و تاريخيهاي كُشنده مي بيني فكر نكن سراپا و يکپارچه سپاه آفريده شده بود. و اگر در آن انسانهاي زنده نورانيت قاهر و مسلط بر هستي را مي بيني فكر نكن از اول به او داده بودند. اين خود او بود كه در آن سپيده دم هستي با انتخاب خود مي توانست راهي به سوي وادي ظلمات انتخاب كند

ص: 137

و در تاریکیها فرورود و می توانست راهی به سوی سرزمین حیات و نشاط و زندگی جاودانی سراسر نور و روشنایی انتخاب کند و آن وقت شده است این انسان روشن ضمیری که از درون و بروش روشنی می تراود. هر دو ساخته خود و نتیجه انتخاب خود اوست. بنابراین، اسلام نسبت به انسان نه بدبین است تا انسان را یک موجود تاریک حیوان سبع درنده بداند و نه بیش از حد خوش بین است. ما همیشه می گوئیم نه بدبینی و نه خوش بینی؛ بلکه واقع بینی. اسلام و جهان بینی اسلام نسبت به انسان دید واقع بینانه دارد. می گوید انسان موجودی است "امشاج"، آمیخته با حق سنگین پرزحمت انتخاب تا آخرین لحظه زندگی. حتی وقتی می آید به راه حق و باز می گردد به راه کفر، باز هم برای او راه انتخاب تا آنجا که بشود باز است.

«إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (1)

مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

از همان ابتدا، این قانون مندی این راه را برای او باز گذاشته است. پس معلوم شد که داستان، داستان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان، خمیرمایه انسان، نوعی حق آشنایی وجود دارد.

این سؤال را مطرح می کنم: ما که الان اینجا نشستیم، ابتدا روی خودمان حساب کنیم بعداً برویم سراغ آنهایی که تاکنون می شناسیم، ببینیم اگر الان بیایند پیش ما و بنشینند و شرح مکارم اخلاق، فضیلتها، معرفتها،

ص: 138

راستیها، راست رویه‌های يك انسان را با نامی که ما تاکنون آن نام را نشنیده باشیم و نسبت به او هیچ سابقه حبّ و بغض نداشته باشیم، يك انسان را با يك نام کاملاً جدید، مثلاً فرض کنید علي عليه السلام را، نه با نام علي که با محبتش زاده شده ایم، بزرگ شده ایم، با نام دیگر، چهره علي را ترسیم کند، انصاف بدهیم ببینیم آیا دل ما، قلب ما، عواطف ما، درون ما نسبت به این انسان گرایش عشق و علاقه پیدا می کند یا نمی کند؟ ما اگر خودمان خوب نیستیم آیا خوبها را دوست داریم یا نداریم؟

سؤالی است که باید واقعاً به نهادمان عرضه کنیم و ببینیم چه پاسخی می شنویم. من در این بحث مکرر عرض کردم که تا آنجا که من کسی را دیده ام و با او گفتگو یا انس یا حداقل برخورد داشته ام، آدمی که انسانهای خوب و دارای فضیلتها را دوست نداشته باشد ندیده ام. اگر شما دیده اید بگویید. البته من نمی گویم مطلقاً نیست، آدمهای مسخ شده هم هستند. انسان خوب بدون سابقه حبّ و بغض را می گویم. اگر حالا يك آدم خوب را زمامدار می کنند و بعد برای اجرای عدالت می آید اموال من، مقام من، همه چیز من را می گیرد، و با او بد می شوم، این را نمی گویم. اصلاً این موارد را کسی برای من نقل نکند. من همین آزمایش را می گویم: بیاید مکارم فضایل علي عليه السلام را به يك انسان با نام مستعار بدهید و شرح آن را برای شرورترین انسانی که می شناسید بگویید؛ ببینید آن فرد شرور قلباً از این فرد بدش می آید؟ بی تفاوت است؟ یا قلباً به او نوعی احساس محبت می کند؟ این يك آزمایش است. من احتمال می دهم که حتی اگر برای شمربین ذي الجوشن، حسین علیه السلام را دورادور توصیف کنید (در صحرائی کربلا حسین علیه السلام را رو به روی او نیاورید، برای اینکه شمر در آنجا می بیند که اگر بخواهد با حسین علیه السلام بسازد باید از مقام و آتیه ای که برای خود

پیش بینی کرده است بگذرد) حسین علیه السلام را دورادور توصیف کنید، که حسین این است، خصوصیاتش چنان است، آیا در دل او علاقه ای و گرایش نسبت به آن حسین خواهد بود یا نخواهد بود؟ اتفاقاً من چون روی این موضوع حساسیت و دقت داشته ام دائماً در حال آزمایش و شناخت بوده ام و همین حالا هم هستم. شاید کمتر ماهی بگذرد که من با فردی از این دیدگاه رویه رو نشوم. بنده باید عرض کنم که این نتیجه تجربه و مطالعه شخصی من است که در محیط برخورد با انسانهای فرو رفته در شهوت، فرو رفته در جاه طلبی، مکرر دیده ام. در درون همین انسانها، آنجا که حق و حقیقت با منافع شخصی ایشان تصادم پیدا نکند، نوعی گرایش مثبت به حق یافتم. اگر تحلیل دقیق موارد تجربه و مشاهده شما هم همین نتیجه را داد، در این صورت معلوم می شود در درون انسان و فطرت و خمیرمایه انسان نوعی حق گرایی وجود دارد. چیست که این گرایش را خنثی می کند و از اثر می اندازد؟ اصطکاک منافع. یعنی این حق گرایی و گرایش است که هنوز توانایی و کارآیی اجرایی ندارد. حق گرایی هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمی دهد.

چه باید بکنیم که این حق گرایی فطری نقش خلاق عملی پیدا بکند؟ باید با انتخاب، ممارست و خودسازی، با ریاضت و تمرین آن را رشد بدهیم. آن قدر رشد بدهیم که بر گرایشهای دیگر ما مسلط بشود. اگر این کار را نکرديم، زمینه رشد گرایشهای دیگر در انسان بیشتر است. این نظر اسلام است.

بحث را جمع بندي مي کنم که دیدگاهی راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرایشها و مغناطيسهاي ديگر که مي تواند انسان را به سوي ضد حق جذب کند، به سوي جذب کند که عملاً ضد حق از آب در مي آید، زمينه رشد و قدرتمند شدنشان از زمينه رشد و قدرتمند شدن حق گرايي بيشتري است. نه خود گرايش، بلکه زمينه نيرومندتر و مساعد است. ببينيد، يك جوان در بيست سالگي، در سنين قدرتمندي کوششهاي جنسي، گرايش جنسي او قويتر است يا حق گرايي او؟ اولي. ببينيد، انساني که اوليات زندگي او فراهم است، تجمل دوستي و تجمل خواهي را در او دامن زدن آسانتر است يا حق گرايي را؟ باز هم اولي. ببينيد، انسان اشباع شده از اوليات زندگي ولي در مسير رياست و جاه و جلال طلبي است؛ جاه و جلال دوستي را در او آسانتر مي شود دامن زد يا حق گرايي را؟: جاه طلبي، جاه دوستي، شوکت گرايي، رياست منشي.

اتفاقاً اين يکي چه آفت بزرگي براي اهل علم است. چند شب است که در اين جلسه مي آيم و دوستان با ما همان طور عمل مي کنند که با ساير هم لباسهاي ما و وقتي که من مي آيم صلوات ختم مي کنند. البته من دوست دارم بر نام پاك پيغمبر و دودمان او درود بفرستيد، اما نه به مناسبت ورود من. خواهش مي کنم در اين جلسه منسوخ بشود.

به راستي درود فراوان خدا بر پيامبر پاك و دودمانش باد. اما مي دانيد علي عليه السلام، اين چهره درخشان دودمان پيامبر، چه فرمود؟ فرمود: يکي از خطرناکترين دامهاي شيطان بر سر راه مردان و زنان حق پرست، انسانهاي حق پرست، صدای کفش کساني است که دنبال او به راه مي افتند. انساني هست که دل او در گرو اين است. اگر صدای دو هزار کفش را که به زمين

بخورد بشنود خیلی خوشش می آید، اما اگر پنج شش تا باشد دل نگران است که چرا کم هستند. امروز نامه آقای به دست من رسید که از معتمد ساده دل است. انصافاً از خانواده ای است که از یک نوع ساده دلی و صفا برخوردارند و معمم هم هستند. این آقا سالها قبل در قم با من مختصر آشنایی داشت. امروز نامه ای برای من فرستاده که در آب باران خیس خورده بود و من از خود پرسیدم از کجا آمده است. بعد که باز کردم و خواندم دیدم مطالب آن معمولی است. ماحصل نامه ایشان این بود که از من با دلسوزی سؤال کرده بود فلانی! تو همه زمینه ها برایت فراهم هست که با آقای زندگی کنی (این تکیه کلام آن نامه است)، ولی شنیده ام به جای اینکه بخوای با آقای زندگی کنی (سوابقی را هم اسم برده) حالا فلان کار را می کنی، و برای خودت شغلی انتخاب کرده ای و زندگی ات را جدا کرده ای و چنین و چنان کرده ای. بگو ببینم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزی. من او را خوب می شناسم. آدمی است که نه سودی از من می برد، نه زیانی از من می کشد. پیداست که صرفاً دلش سوخته که چرا من راه زندگی با آقای را رها کردم. بنا داشتم برایش بنویسم ای دوست عزیز بامحبت اما متأسفانه غافل و کم خبر! تو نمی دانی که همین گرایش به "با آقای زندگی کردن" چه بر سر آنچه روحانیت می نامیم آورده است؟ ممکن است یک روحانی زندگی اش را خیلی ساده و پارسایانه کند؛ این آسان است و خیلی مشکل نیست. ممکن است از سر خیلی چیزها بگذرد، اما سر ریاست و آقای و صلوات ختم کردنها پای خلیها لغزیده و می لغزد.

برای دوستان نقل کردم که یک بار که من از سفری آمده بودم، دوستان می خواستند دست ببوسند و من نمی گذاشتم. یکی از همین آقایان اهل علمی که خیلی اهل صفا نیست، در جلسه دید و بازدید پهلوی من

نشسته بود و می دید که من از اینکه دستم را ببوسند امتناع می کنم، همان جا تاب نیاورد و گفت؛ چرا چنین (خیلی هم با پرخاش) تو می آیی صف شکنی می کنی. در مناسبات مردم با اهل علم بدعت می گذاری. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد می دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت که شد به او گفتم: می دانی چرا من از این کار خودداری می کنم؟ برای اینکه می ترسم خودم خراب بشوم. من از درون می توانم کرم خورده بشوم. نمی خواهم خراب بشوم. بر خودم می ترسم. گفت: چه می گویی، و اسم برد که تو فکر می کنی فلان و فلان اسیر دست بوسی مردم بوده اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمی کنم. نام شخص نبر، چون داوری درباره تک تک افراد کار مشکلی است. من می گویم بر خودم می ترسم. این که دیگر حرفی نیست. تو هر چه می خواهی حساب کن. بگو تو آدم ضعیفی هستی، بگو خیلیها از تو قویتر هستند. ولی من که نمی توانم خودم را اغفال کنم. اما من از تو سوالی دارم. چون نمی خواهم در این جا برایت بیش از حد تواضع کرده باشم که تو را اغفال کرده باشم. همین طور که خودم را نمی خواهم اغفال کنم، تو را هم نمی خواهم اغفال کرده باشم. بیا، بینک و بین اللّه به من بگو در این چهره های گوناگونی که از نزدیک می بینی آنها را که اسم برد دور بودند، گفتم (آنها را کنار بگذار زیرا آنها را ندیده بودایم. مثلاً گفت شیخ انصاری چه طور بود؟ گفتم نمی دانم. گفتم آنها را کنار بگذار و از نزدیکان بگو). یکی را شهادت بده که اسیر این دست بوسیدن و سلام و صلواتها در زندگی است و جایی که پای حمایت از حق و پانهادن روی تمام این حرفها پیش آید حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف نظر کند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که جدل نکرد و گفت نمی توانم بگویم. گفتم: مرد حسابی! تو که در میان آنها که می شناسی حاضر

نیستی دست روی یک نفر بگذاری، چرا داری ما را فاسد می کنی و دعوت به فساد می کنی؟ من هم کرم خورده می شوم. گفت: ما به تو امیدها داشتیم. گفتیم: بیخود داشتید! من خودم را بهتر از تو می شناسم و می گویم من هم قابل خراب شدن هستم.

ای جامعه! روی هیچ کس به عنوان موجودی خرابی نپذیر حساب مکن! ای کاش نهج البلاغه اینجا بود تا قسمتی از آن را برایتان می خواندم که علی علیه السلام چه می گوید. لاقل مرد بزرگواری چون سید رضی رحمة الله علیه وقتی می خواهد به عنوان کلمات زبده علی علیه السلام چیزی در این زمینه نقل کند چه نقل می کند. (1) ای جامعه! این جزء اصول مسلمانی است که روی هیچ موجودی به عنوان موجودی خرابی نپذیر حساب مکن. شیعه هم که در مسأله عصمت تکلیف را روشن کرده است و می گوید حدود بحث عصمت فقط در چهارچوب معینی است. آن وقت چرا روی هر فرد دیگری رفتاری بالاتر از رفتار در برابر معصوم دارید؟ یکی از اساتید برجسته ما از طرف حوزه های علمی آماج حمله قرار گرفت. چرا؟ برای این که در پاورقی یک کتاب، علمی نوشته بود مؤلف این کتاب با همه جلالت قدر، در این زمینه مطالعاتش کم بوده است. با این که حرف بدی نزده بود او را کوباندند. این مربوط به حدود بیست سال قبل است.

قرآن درباره انسان می گوید که انسان موجودی است در میدان مغناطیسی درهمی که قطبهای مغناطیسی گوناگون می خواهند بر او اثر بگذارند و هر قطب می خواهد او را به سمت خود بکشد. قطبها، به خودی

ص: 144

1- اشاره است به خطبه دویست و هفتم نهج البلاغه که در بخشی از آن آمده است: فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِيءَ وَلَا أَمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي .

خود، قدرتی که نقش تعیین کننده داشته باشد ندارند. نقش تعیین کننده به دست چه کسی داده شده است؟: به دست خود انسان و انتخاب او. مشکل کار انسان هم در همین انتخاب است. منتها يك هوشیاری به انسان می دهد. می گوید: بعضی از این قطبها (خوب دقت بفرمایید، اول بار این طور نیست. اول بار همه تقریباً مساوی اند و همه بالقوه هستند) زمینه رشدشان فراهمتر است. ای انسان هوشیار، مواظب باش! تو با ریاضت و تمرین و خودسازی زمینه رشد را به حق گزایی بده و بکوش. بکوش تا بار خودت را به منزل برسانی و گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

ثروت پرستی، یکی از جاذبه های قوی در انسان

در آیات ذیل به طور بسیار جالبی از ثروت دوستی، که یکی از قطبهای مغناطیسی نیرومند است، صحبت می کند. برای آنهایی که دنبال پول هستند و می گویند اگر پول باشد همه چیز را می شود با آن تهیه کرد، حتی پارتی را چون زیرنمایش پول است، چون پول و ثروت دوستی و این مغناطیس دم کلفت خیلی راحت چاق و چله می شود و خیلی نیرومند است و می تواند بر زندگی انسان اثر بگذارد.

دیده ام یا شاید هم خوانده باشم که برای بعضی از افراد درك عمق پیوند مطالب قرآن مشکل است و اصلاً بودن این آیه در اینجا برایشان تعجب آور بوده است تا حدی که پرسیده اند این آیه در اینجا چه کار می کند؟ «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» به اینجا چه ربطی دارد؟ ربط آن در همین نکته است. آن کسانی که در آیات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق پرستی و حق گزایی روشن و درباره شان بحث شده بود، تحت تأثیر چه

عواملی از حق رو می گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، که اتفاقاً تعداد زیاد آیات انفاق در قرآن نشان می دهد که ثروت دوستی در محیط قرآن بیماری همه گیری بوده است. به اینان این طور می گوید:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَ لَوْ افْتَدَى بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (1)

کسانی که تحت تأثیر جاذبه نیرومند قطب مغناطیسی پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهی حق و ضد حق، به دلیل اصطکاک حق گرایی با ثروت گرایی و پول دوستی، از حق روگردانند و به راه ضد حق و به راه کفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به کفر آلوده شدند و در حال کفر مُردند و توفیق توبه و بازگشت نصیبشان نشد: «وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ»، به ایشان می گوئیم حالا که پول دوستی کردی و مغناطیس ثروت را بر کشش حق مقدم داشتی، موقع حساب پس دادن است. حالا اگر به اندازه تمام روی زمین طلا بدهی ذره ای برای تو سود ندارد. به جایی رفتی که پارتی را با پول نمی شود خرید: «وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ». آنجا دیگر پارتی هم ندارند چون پارتیهای آنجا را نمی شود با پول خرید.

ببینید چه قدر این جملات به هم مربوط است. آن وقت اسلام می آید یک دستور بیان می کند: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (2): ای مردمی که نفوذ مغناطیس ثروت و پول روی شما زیاد است به برّ و نیکی و سعادت نمی رسید تا وقتی که از این پولی که آن را دوست دارید و جانتان به

ص: 146

1- سوره آل عمران، آیه 91

2- . سوره آل عمران، آیه 92.

آن بسته است خرج کنید. «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» (1): هر چه خرج کنید از بین نمی رود و خدا خبر دارد چه کار می کنید. چه قدر این آیه به بحث قبلی مربوط است، به آن چسبیده است و دارد در ارتباط با آن سخن می گوید. در برابر جمعی سخن می گوید که عامل کفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق گرایي چیست؟: ثروت گرایي. به نظر شما وقتی با آنها حرف می زند یکی از این مطالب را که گفته شد را می شود حذف کرد یا باید تمام آن را بگوئیم تا مطلب را تمام کرده باشیم؟

ما هم به پیروی قانون تفسیر و روشنگری قرآن بحمدالله توفیق پیدا کردیم که مطلب را تا آنجا که حق آن را تمام کرده باشیم بگوئیم. امیدوارم در جمع ما کسی پیدا نشود که آنجا که پای حق و ثروت و پول در میان می آید جانب پول و ثروت را بگیرد و اگر هم هست (که علي القاعده هست، منتها با يك درصد بالا و پایین) خدا این توفیق خودسازی را به ما بدهد که خود را از این منجلا ب دون انسانی و ناشایسته برای انسان خلیفه الله بیرون بیاوریم و به راستی بر سر دوراهی حق و ثروت به راه حق برویم. آرزویی است نسبتاً آسان که عمل کردن به آن بسی دشوار است. هر کس حق انتخاب دارد هوشیار باشد که رنج انتخاب نیز دارد. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ص: 147

ابراهيم (عليه السلام)، 85 89

ابن اثير، 99

ابن عباس، 70

ابوالعلاء معري، 52

احد (جنگ احد)، 97

اسلامي، صادق، 10

اسماعيل (عليه السلام)، 89

اگوست كنت، 76

الغفاري (علي اكبر)، 70

انتظاري، 110 111 112 113 114 119 120 121

بازرگان، مهدي، 9 68 82

بدر (جنگ بدر)، 97

بهشتي (سيد محمد)، 9 10 11 36 40 47 67 68 73 83 103 118

بيروت، 69

تاج (مهندس)، 17 117 119 121

تورات، 102 103

حديبه (صلح حديبه)، 97 98

حسين (عليه السلام)، 71 83 112 118 119 139 140

داوود (عليه السلام)، 103

درخشان، علي، 10

زبور، 103 106 116 120

زرگر (دکتر) 120 121

زرگري نژاد، 11

شفيعي شكيب، مرتضي، 11

شكيب نيا (مهندس)، 28 45 67 74 75 82 84

شيباني (دکتر) 40

صفي عlishاه، 85

ضحاک، 74

طالقاني، سيد محمود، 9

طوسي (شيخ طوسي)، 69

عالي (دکتر)، 22

ص: 148

علي (عليه السلام)، 69 70 79 85 119 139 141 144

عيسي (عليه السلام) حضرت عيسي عليه السلام، 56 89

فاطمي نيا، 11

فرعون، 56 113

فياض بخش (شهيد دكتور)، 10 38

كتيرايب، 73

كريمي، 16 17

كليني (محمد بن يعقوب)، 70

لوساني (شهيد دكتور)، 10 23 24 28 30 47

ماركس، 74

محمد (صل الله عليه و اله)، 99

مجلسي، محمدباقر، 70

مزامير داوود، 103

مطهري، مرتضي، 9

معين فر (مهندس)، 46

موسي (عليه السلام) 56 89

مولوي (دكتور)، 24 25 26 36

مه روان، 11

ناطق زاده، 114 116 117

نوربخش، 16 23

نهج البلاغه، 35 144

نيويورك، 82

واشنگتن، 82

هامبورگ، 64

ص: 150

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

